428a

1

١٤ عدد ٥

Appartenant à l'Ecole
des Jeunes de langues de France
à Constantinople

~~300~~
1

1

حسبنا الله ونعم الوكيل
من كتب العبد الفقير علي [illegible]

ما في هذا المجلد من الرسائل

دستور العمل رياضي

قواعد علم القوافي

اصطلاحات الروحانية

عروض ميرحسيني

4280
1

دستور العمل

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس فراوان اول متكلم بي زبانه ارزانيدركه ايفاي
ثناي بي پاياني اچون هر دهانه بر لسان وهر لسانه
بر گونه بيان ويردي واول انا افصح العرب والعجم عرصه سنك
علم افرازني لا احصي ثناءً عليك ايله اعجاز قلدي نظم
صلي الهي علي النبي وآله ليس كلامي يفي بنعت كماله
امّا بعد خفي اولميه كه لسان ظرافت دري زبان در
ادباي بلاغت پرداز اولمق شرفن اعزاز ايله ممتاز واول
مظهر مصدوقه وما ينطق عن الهوي نك زبان معجز
بيانه جاري اولدوغي افتخار تارك اعتباري اوغلنه
سرفراز درمنشي معاني انشاسني بونك الفاظ خوش
آيند ميله ادا وشاعر قامت شاهد مضمون دلكشاسني
بونك لباس تعبير دلبندي ايله آرايش وبها ويرر معام محمده

JEUNES DE LANGUES
CONSTANTINOPLE

بغلمش بر نوای روح افزادر که مطرب خوش اواز بزم
ازل بو صورت بی بدلدن ترانه برداز اولدقن بزرک
وکوجک اهل عراق • وحجازک دل وجان بیغرارین حجت
رقصه کتورمشدر قطعه   نوله میل اتسه لسان عجمه ٥

هر کیمک کیم اوله طبعنده سداد ٥

برصفا بخش نوادر بولسان ٥

بغلمش آنی عجمدن استاد ٥

الحاله جهره کشای مفکرهٔ صفحهٔ ضمیرده بو معنای نقش وتصویر
ایتدیکه • سخن شناسان یاران عجمدن تلقی ایتدوکی امثال •
واستعمال ایتدکلری بلکه بعض لطایف ونوادر ونکاتندن
بر مختصر مجموعه جمعنه بذل قدرت ناچیز عاجزانه ایله قلم طرفه نکاری
فرسوده ودرکار ایلیه • حقاکه بر بکر سراپرده نشین حجلهٔ غیبی درکه
هنوز بر هنر پردازک مشاطه که خامهٔ سحر آسی ایله پیرایهٔ اعتبار
بولوب • پیشگاه انظار اولی الابصارده جلوه ساز
اولمامشدر • لاجرم بو بر قاج سطر پریشانک جمع وتحریرینه نیت
وتحریرینه عزیمت اولندی و دستور العمل اسمیله مسمی قلنوب
رواکورلدی ومنه التوفیق والاعانة باب الالف المفتوحة
آب در دهانش آمد • آغزی صولندی کمال اصفهانی

چو دید طلعت خصم ترش لعابت را ٥

بنام تیغ تر آب در دهان آمد ٥

اول صویه آب حسرت دیرلر هلالی در دهان غنچه از لعل تو

l'eau leur en vient à la bouche

حسرتست ۵ لیک بندارند هردم قطرهٔ شبنم درو ۵ آب شد اریدی امیر خسرو تا گل از شرم رویت آب شد ۵
یکزمان دور کن زچهره نقاب ۵
آبی بروی کار آورد: ایشه صو ویردی مولانا جامی
تا چند خون دل خورم کو ساقی جان پرورم ۵
تا ز آتش می آورد آبی بروی کار خود ۵
آب بونن لطافت معناسنه در کاتبی پیش خسار عرقناک تو مه را تاب نیست ۵
چشمهٔ خورشید را گر تاب هست این آب نیست ۵
احمد پارینه را باز همان حال شد: اسکی عادتن النه آلدی دیه جاک یرده ضرب ایدرلر خسرو توبه زمی کرده دل چون تو که ساقی شدی ۵
باز همان حال شد احمد پارینه را ۵
اختر گذشت: تقدیره موافق دوشدی حافظ روز هجران وشب فرقت یار آخر شد ۵ زدم این فال گذشت اختر و کار آخر شد ۵ لغت محمودیه ده دیر که اختر نام فرشته است که در عالم آیین کو بان میگردد هر فالی که با مین او مقرون شد باجابت انجامید: از پرده بیرون شد: دایره دن چقدی حافظ
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن ۵
شکر ایزد که نه در پردهٔ انکار بماند ۵
از پوست بیرون شد: مثله کمال اسمعیل بدان ز پوست برون آمدم همچو رگ ۵ چو راست بشستم ز خم نشتر دیدم ۵

ازدل امد: کوکلدن قوپدی طوسی تیر توکه در سینهٔ من
ساخته منزل ۵ خواهم که بیرون آورم و نامدم ازدل نامی
مشهدی مانده پیکان خدنکت در دل بیجا صلم ۵
خواستم ازدل برآرم بر نیامد ازدلم ۵
ازسراو واکرد: باشدن صاووی بیت عقد دستار
بلا بیست ترا ای طوسی ۵
این بلا را زسر خود چرا وا نکنی ۵
هلالی بس که مخمورم کرانی میکند دستار من ۵
میفروشان این بلا را زسر من وا کنید ۵
ازو بار خورد: اندن الجندی سلمان لعل روان زجام جی
نوش و غم جهان مخور ۵ زین فلک زمردین بهرچه
بار میخوری خسرو خواهم مجتنب بد عاکاسهٔ دهم ۵
لیک ازرقیب بیهوده کو بار میخورم ۵
اصلی ازو باری خورد، در نته کیم کاتبی مرغ دلم با بروی
برجبین بست خوش ۵ کرباری زطاق مقرنس نمیخورم ۵
ازو بربست: اندن فایده لنمدی سلمان با انکه درمیان
تو دل بست عالم ۵ کس زان میان بغیر کمر هیچ بر نبست ۵
ازو طرف بربست: ده بو معنایه در بیت
بیدانست که ازمیان چه بربست کمر ۵
با من زکمر چه طرف برخواهم بست ۵
ازو دکر کرد: اندن اعراض ایلدی خیالی کرسرو مرا بار

هوای دکری نیست ٥ بی جرم چرا از من چو انه دگر کرد ٥ ازو پهلو کرد
اندن دور اولدی عصار خلایق را چو بار و یست بود در رو ٥
چرا باید از یشان کرد پهلو ٥ ازو پهلو تهی کرد : مثله
ظهیر همچون نیام تیغت دارد اجل هیبت ٥
پهلو تهی همیشه از تیغ جان شکارت ٥
ازو کناره کرد : مثله هلالی ملو کناره کن از من چو جان کیف
ندهی ٥ تو در میانهٔ جانی چه سان کناره کنم ٥
ازو دندان برکن : اندن قطع امید ایله سلمان درد آمد و گفت
ازین دندان با من ٥ راحت طلبی ز کام دندان برکن ٥
ازو دل برداشت : اندن بیحضور اولدی جامی کند گل چون
رخت خود را تصور ٥ وزان دارد ز گل غنچه دل بر ٥
ازو طرف بست : اندن فایده لنذی حافظ کس
بدور نرگست طرفی نبست از عافیت ٥
به که نفروشند مستوری بمستان شما ٥
ازو کوی برد : انکا غالب اولدی هاتفی شب از رو شنی
برد و از رو ز کوی ٥ شب و روز اینه شد دو روی ٥
ازو طوق برد : مثله نظامی بدان طوق کوی ان بت ماه جوی ٥
زمه طوق برد و ز خورشید کوی ٥
ازو کلاغ گرفت : آنی آلدادی شاه طاهر زاغ گیرد همه
از بلبل شورین کلاغ ٥ برگ پژمرده کند با گل صد برگ
جنگ ٥ ازو زاغ گرفت : مثله زاغگیر الدی بیت

طاوس عقل ارچه بسی زاغ کیرشت
بکرفت طوطئ خطت ازوی کلاغها
استین بر وافشاند: انی ترک ایلدی جامی نام جانان شنید
وجان افشاند استین برهمه جهان افشاند
دامن ازوافشاند: مثله بیت تا نه پنداری که سلمان دامن
ازدلبر فشاند دامن ازدل برفشاند و دامن دلبر کرفت
دست بر وافشاند: مثله سلمان دنیا چو کرد و کرد دست
بدامنت افشاند همت تو بران خاکسار دست
وتهی ایلک معناسنه وحشی تیغ قضا دی که کشند بر کسان قدر
اف انی استین که بر و ترک ان کند
اکر براید: اکر قولای کلورسه حافظ کفتم غم تو دارم کفتا غمت
سراید کفتم که ماه من باش کفتا اکر براید
اکر روی ساز دکوی بباز: اکر النورسه آلنون ظهورای
نشین ماه را در مقابل بباز
اکر روی ساز د چه شد کوی باز
اواز داد: دعوت ایندی سلمان نا بیست فرو رفته دم
اواز دهیدکش کوکوش بره دار دو چشمش نکرانست
اواز کرد: مثله ظهوری بیا مطربا پردهٔ ساز کن طرب سرود
اینک آواز کن اصلی اواز بیدا کرد، درنتکیم تأمل معناسنه
اولان زن کرد، ده حال بویله در شیخ سعدی مردیت بیا زمانی
وان کهی زن کن آب خشک: صرچه قنبر نیشابوری

اب خشك ابن آسمان و آتش تر احتران ۵ بر خلاف از آب
خشك اين آتش تر كرده اند ۵ آب دندان :: زبون و مغلوب
انوري دشمنت با تو اگر زد عداوت بازد ۵ آب دندان
نراز و كس نتوان ديد ببازد ۵ حريف آب دندان سلمان
هست زر بخت كز و كام بر دهان اندخت خاك ۵
بحر بر دل را حريف آب دندان يافته ۵
طبعه ملايم و موافق نسنه يه دير لر عصار لبش كز وي چكيدي
آب حيوان ۵ ظريفا نرا حريف آب دندان ۵ ملايم خواره
دير لر خاقاني شاهدان اب دندان امده در كار آب ۵
فتنه را از خواب خوش دندان كنان انگيخته ۵
آتشبرك :: حقق حسين ثنايي شد الحنان رطوبت هوا كه
آتشبرك ۵ ز سنك قطره برون آورد بجاي شرار ۵ آتش تر
شراب آب خشك ترجمه سنده قنبر نظمنده مرور ايلدي
آجين :: مد جيم عربي ايله سرك نكنده عجيبي تا قدم چون سوزن
از سر ساختم در راه او ۵ بر جبين انگنده چين آن قند خو
آجيم وار ۵ اصلي آژيده در ز ا فارسي و جيم عربي يه
تبديل دو شمشد ز آژده دخي دير لر تشبيها دير لنك
ديشلر نده اژده دير لر بيت و ز ملاقات صبا
روي غدير ۵ راست چون اژده سوهان نست ۵
آدمي سر و روست :: آدمي كسنه در آصفي ز عكس
روي تواينه آدمي سر و روست ۵ آرزو شكن ::

آرزو دفع قلان نسنه: آرزوی من بشکن: مراد حاصل
ایله دیمکدر رفیقی شکستن سر زلف تو آرزوی منست
که در جهان تو یکی آرزوی من بشکن
دل ایله استعمال اولنجق معنی بر کونه دخی اولور کاتبی
بغیر تیر تو هیچ آرزو نداشت دلم
شکست در دل من حرف آرزوی چند
سلمان در دل من بود بنشست آرزوی زلف تو
هجر تو آن آرزو را در دل سلمان شکست
سیفی دل شکستهٔ من آرزوی زلف تو داشت
چه آرزو که من خسته را بدل بشکست
آرزو دلده شکست اولمق مجرد دلده قالوب معرض
وجوده کلمه مدن عبارت اوله: ازان باز: اندن برو
لفظ باز معجمه رتحتین لفظ الجون زیاده اولنمشدر
آز ابتدای غایت الجون اولان من معناسنه در
سلمان می نویسم از جوانی باز مدحت این زمان
دفتر عیش مرا بری منبر میکند
ازین دندان: جان کوکلدن سلمان فتح بابی
ز فلک یافت کسی کو میکرد
خدمت بر درشان ازین دندان چو کلید
ازین کوش: مثله سلمان خوش میخرامد وزین کوش
میکشد هر دم بدوش غاشیهٔ زلف او شمال

ازین جهت: بوکونه وبونوعه حافظ کر توزین جهت مرا
بی سروسامان داری ۵ من باه حسرت زلف
مشوش دارم ۵ کاه اولور که جزء ثانی سین حذف ایدرلر
سلمان قضا تا مهد اطفال فلک را میدهد جنبش ۵
نخوابانید ازین ماهی درین کلوارهٔ مینا ۵
انداز: قصد وتخمین سیفی کر مرغ سازند از کلیم بر بالش
افتیم از هوا ۵ خواهم شد اخر صید او میدانم از انداز خود ۵
هاتفی شدند آن هنربران اهو شکار ۵
برانداز آهو برآهو سوار ۵
عبدالرزاق باز ابرو کرد بالا ترک سر انداز من ۵
عالمی راکشت و دارد این زمان انداز من ۵
انکورک چشم: کوزیکی شمس الدین سرائی انکورک چشم
ماست حالت یارب ۵
در عین سواد مردم دیده فتاد ۵
انکیز: تحریک بیت انکه میکشت مرا غمزهٔ خونریز تو بود ۵
کرچه او کشت مرا لیکن همه انکیز تو بود ۵
وحسن ولطافت خسرو هرچند که آن رخ کل انکیز ۵
بنشاند مرا بر اتش تیز ۵
واغاز ریاضی وه که بازان سنک دل عاشق کشی
انکیز کرد ۵ چرخ تیغ غمزهٔ او را الجو نم تیز کرد ۵ آوردی
مدایله بشکش اصل معناسی کتورمکه لایق نسنه در

بو مقوله ده یا معنای لیاقت افاده ایدر خوردی کبی
وکتنی کبی هاتفی زاور دینهای شاهانه نیز
درین عرصه برد بسیار چیز
آینهٔ زانو: دیزکوزی جامی بسته ام من روی با اینهٔ زانوی خویش
تاکنون آن ماه چون اینه رویان روی کشت
باب الالف المکسورة این شب جمعه تعلق ندارد:
بونک اکا علاقه سی یوقدر بیت کویند شب جمعه بخور می
که غم ارد این هیچ تعلق بشب جمعه ندارد
این سخن نه دارد: بو سوزک بر صلی و بر حکمتی واردر سیجابی
رباعی انکس که بچشم خویشتن ره دارد
درچشم کدا وشه نظر که دارد
دریا خود و کوهر خود و غواص خود است
هان عوزی که کس این سخن نه دارد
این مرده بشیون نیرزد: بو شیٔ حقیر بو قدر زحمت ارتکابنه دکمز
بیت غم مخور جان من ار فوت شود مال و منال
شادی باش که این مرده نیرزد بشیون
این همه اورده تست: بو هیب سنک قباحتکدر سلمان
کل سرکش و لاله مست و می مخمور
ای باد صبا این همه آورده تست
این ره بترکستانست: بو سالک اولدیغی طریق آنی سر منزل
مراده ایلتمز بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که

تو میروی بترکستانست ٥ اینک ترازو؛ اینشه میدان
بیت سخن از ماه می جربی بپروین ٥
اگر منکر شوند اینک ترازو ٥
اینک کرو اینک میدان؛ مثله کمال خجندی لاف اگر زد
زقدت سرو چمن ٥ گو بیش اینک کرو اینک میدان ٥
ایوار ؛ کوندزیو ریمک نه کیم شبکیر کیجه یوریمکدر هاتفی
شب و روز از رفتن بید رنگ ٥
ز شبکیر و ایوارش آمد بتنگ ٥
باب الالف المضمومة استخوان اوبست ؛
انک منشاء و اصلن بیان ایلدی بیت استخوان من که
از سنگ جنون صد جا شکست ٥ استخوان قصهٔ فرهاد
و مجنون بسته اند دیگر خواهم حدیث راه نشین فراق را ٥
از استخوان قصهٔ مجنون کند کسی ٥
استخوان بونن جگر دک معناسنه در که درختک اصلیدر
نظامی در توحید کس ز استخوان درختی دهی
اوجه مه کرد که او نه کند ؛ او بشره دیکه بونه بشره آصفی
نامه خط ماه مر اته کند ٥ هاله چه مه کرد که او نه کند ٥
اورارسد ؛ اگالا تقدر سلمان مرا رسد که توام تو به داده
گفتن ٥ شنیدم آیه تو بوالی الله از لب حور ٥
خواجه سلمان ممدوحی اولان دلشاد خاتونه ویردکی دیمشیدر
او نفس اوندارد ؛ اول اکا یار رسنه دکلدر سیفی

زاهدان گوشهٔ محراب غنیمت دانند ۵ که ندارد خم ابروی
بتان نقش شما ۵ اشتر دل ⁘ فورتق کاتبی مرا غنیمت
شتروار ها بحجرهٔ تن ۵ شتر دلی نکنم غم کجا و جانهٔ من ۵
اشترک ⁘ موج هاتفی روان شد سپاه پر آشوب سیل ۵
دران اشترک اشتران خیل خیل ۵
اومرغ این انجیر نیست ⁘ بونک اغزی قاشغی دکلدر انوری
برو که فکرت تو نیست محرم این دعوی ۵
مکن که خاطر تو نیست مرغ این انجیر ۵
اسیری ⁘ تمام شده ⁘ الان ⁘ نام ولایت است از ترکستان
وبعضی گفته اند نام شهریست نظامی بگرد اگرد خرگاه
کیانی ۵ فروهشته نمدهای الانی ۵
وبمد الف نیز اید و نام هری نیز باشد ⁘ آمیزه مود ⁘
موی مجمع العرس ⁘ اشک شیرین ⁘ یعنی گریه شادی
آتش نهار ⁘ یعنی رونق بهار ⁘ آب شناساکان
یعنی قاعده و قانون دانان ⁘ انگشت نیل کنایه
از نشانهٔ فقر بود سروری کاشانی وکذا فی المؤید شیخ
سعدی یا مرو با یار ازرق پیرهن ۵
یا بکش بر خان و مان انگشت نیل ۵
ابرو زند ⁘ یعنی رضا دهد و اشاره کند بیت
طبع تو بر بخشیدن صد گنج گهر ۵
ابرو زند و گره بر و نزند ۵

اسب فرزین نهد: یعنی بطرح اسب فرزین نهد و شطرنج
بباز دو ببازی ببرد سعدی گدای که بر شیر نرزین نهد
ابو زید را اسب و فرزین نهد
از و فقاع می گشاید: یعنی بوی می بازد و تفاخر کند
ولاف زند خاقانی انجا که من فقاع گشایم بدست خویش
الا ز در دل چو یخ افسرده دل نبیند
آبت زیر کاهست: یعنی رونق تو خس پوش است انوری
بساغر من که اتش در زنی زود
هنوزت آب خوبی زیر کاهست
آخر سنگین: یعنی ان آخر که آن گاه نبود و مکان
بیحاصلی بمعنی آخیر خاقانی رخش ترا بر آخر سنگین روزگار
برگ گیانه و خر تو عنبرین چرا
اگسون: جامه سیاه که سلاطین بجهت تفاخر پوشند
استاره: طنبور که سه تار دارد: ابرو فراخی
گشاده روی: الف کوفیان: کنایه از چیزی کج بت
انکلیون: نقش و نام انجیل: آمه مجرده: مشکلات
آب زیر کاه: مرد بد اندرون: آخر دست: صف
نعال و داد اخر قمار: استین برزد: یعنی مستعد
کار شد: اشتر دل: بددل و ترسناک: استین افشاند
ترک کردن و رقص کردن باب الباء المفتوحه
باز آوردی کرد: اعتذار ایلدی کاتبی کفتم از کویش

روم بازامدم باصد نیاز هرکه گوید ناسزایی بازاوردی کند
بازخورد : اوغرادی وراست کلدی کمال اسماعیل بهرکه باز
خورد کف کینه تو چو شمع
وجود خویشتن از دیدگان بپالاید
عطار خورد عطاری بدان دلخسته باز
باو تاقش بر دو دستش بسته باز
بازبونن الحق تحسین لفظیدر بوندر باسز دخی استعمال اولنور جامی
سینه شکافم هر سحر کامد صبا زان منزلم
باشد خوزدزین رهگذر یک لحظه بادی بر دلم
دردخورده : درده اوغراشدیرلر کمال خجندی این جهان
دردخورده زندانیست
وارهیدی از و چو بر کندی
بازی بخایه کندی کار بیهوده ایدر خواجگان نام طبیب
قرناش نام شخصک خایه سنده اولان یاره سنه تیمار
ایدوب تیمار علاج بذیر اولمیجق کاتبی دیمشدر خواجگان شد
ملازم قرناش تا کند رفع ریش خایهٔ او
میرود بهر بستن مرهم بازیی میکند بخایهٔ او
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد : بوندن اوته برمرتبه
اولمزدیه جک یرده ضرب ایدرلر طایفهٔ صوفیه هر اسمده
برگونه نور گوروب بدنجی اسمده نور سیاهی گوردکلرندن
انی اشارتدر بو مثللو بیتده تلمیح وارد محتشم صدرنک

بو العجب هست در حسن لبک از آنها ٭
بالاتر از سیاهی رنک دکر نباشد ٭

بالای چشم است ابرو **خوجو** کفتم که روز عیشم شد تیره
کفت خوجو ٭ بالاتر از سیاهی رنک دکر نباشد ٭

با او بسر کند: انکله اختلاط ایدر روزکار با او بسر
کند معناسنه **عرفی** جنان باینک و بد عرفی بسر کن
تا پس از مردن ٭ مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند ٭

با او بسر برد: مثله **شیخ کمال** رند شراب خوار بسر
میبرد بسبو ٭ ما هم بران سریم که با او بسر بریم ٭

با او پای کرفت: انکله مقابله ایتدی یعنی قارشو قودی
سلمان محیط با تو بر ورشنی انکیزد پای ٭

با او پای داشت: مثله **کمال** با عزم تو ندارد باد بهار
پای ٭ با او پهلو زد: انکله برابر اولدی **سلمان** با قلهٔ
جبال چه پهلو زند سفال **مصرع** حافظ سحر با معجزه پهلو
نزند ایمن باش ٭ با او سر بر آورد: انکله مقابله و معارضه
ایلدی **کمال اسمعیل** کر سر بر آورد چو کدو با تو بید سکال ٭
تیغ قضا همی کندش چون چنار پای ٭
و اکا توجه ایلدی **کمال اسمعیل** زیرا که هم بکوی عدم سر بر آورد ٭
آن مور کو بپای فرو شد بانکبین ٭

با او سری داشت: اکا میل و توجه ایلدی **حیرتی** ژولیده
بصحرای جنون رفت چو مجنون ٭ هر کس که بدید انکی

عشق سری داشت ه پای زاغ کرد؞ یوصیه اوردی کمین
معنلسنه دهکی طاووس وار چون تو بجولان درآمدی ه
درباغ بس پری صفتان پای زاغ کرد ه
پایش درخواب شد؞ ایغی اویشدی آصفی
دررہ بادیه شب ناقهٔ لیلی گم شد ه
بود در خواب مگر پای طلب مجنون را ه
پای فشرد؞ ثابت قدم اولدی کمال اسمعیل پای
بفشارم و در عشق تو ننمایم پشت ه
شمع وار ار بود دم آتش سوزان بر سر ه
پی فشرد؞ مثله نظامی چنان کار ناکام خواهی سپرد ه
بخود کامکی پی چه باید فشرد ه
بپای داشت؞ محافظه ایلدی حافظ بپای دار طریق
لیل قیام چو شمع ه که نور طلعت شمع از کرامت
سحر است سعدی مراکته پایی بعقل است و رای ه
تو هم کلهٔ خویش داری بپای ه
بستر نمی یابد؞ چراغله آرر بولنمزدیه جاک پرده ضرب ایدرلر
شاهی عالمی بیدل شدند از تیر مژگانت چنان ه
در همه شهر این زمان یکدل نمی یابد بستر ه
بجان آمد؞ بیزار اولدی شاهی ناله ام راه گلو بسته
بحدی که نفس ه تا برون میرود از سینه بجان می آید ه
بالکز بجان دخی دیرلر بنائی بجان از نالهٔ من خلق و من

ازناله کردن هم ٭ بخاك انشست: بی اعتبار اولدی حافظ
ازان بخاك نشستم که آن کمان ابرو ٭
مرا چو تیر بخود میکشد و دور انداخت ٭
کاهی درایله استعمال ایدرلر کمال اصفهانی نشست
اب رز رشك لطافت درخاك ٭
بخاك فشاند: مثله بخاك راه نشاند: مثله حافظ مرا و سرو
چمن را بخاك راه نشاند ٭
بخود فرو رفت: عمدن یا حجابدن باش اشاغه ایلدی سلمان
وقت برآمده بصبح ازنظر غضب کند ٭
صبح بخود فرو رود چون نفس ازکذری ٭
بخود فرو شد: مثله خاقانی برامد بکردون جو مه بی نقاب ٭
فروشد زشرمش بخود افتاب ٭
بخیه اش بروی کار افتاد: رازی منکشف اولدی عجبی
ماه خیاطی که چون ابریشم دارد نزار ٭
ترسم افتد بخیه ام دور از رخش بر روی کار ٭
کارسزده استعمال اولنور عصار زعمر دشمن غماز بدخو ٭
فتاده پیش مردم بخیه بر رو ٭
بد برد: الجنور طوسی میروی و میبری باخود رقیب ٭
ورهمی کویم مبر بدمیبری ٭
فغانی کرچه طور رندی و بدنامی ازحد میبرم ٭ کافرم کر شمهٔ
ازحال خود بد میبرم ٭ بد کرد: طشره اتدی حافظ بی

مي ومطرب بزير طاق سپهر ٥ باين ترانه غم از دل
بدر توانى كرد ٥ بدر رفت :: لازمي در حافظ سيك
سرشك ماز دلش كين بدر نبرد ٥
درسنك خاره قطرهٔ باران اثر نكرد ٥
بذقن برد :: چكه ايله الدى كمال خجندى ان مه زنستان كوى
لطافت بذقن برد ٥ ببهاکش دل خسته ما را بذقن برد ٥
برآورد :: سد ايلدى آهى زدين دردلم آمد ز دل بدر نرود ٥
كه شد بخون دل آن رهگذر برآورد ٥
برخود بچيد :: مضطرب اولدى كمال اسمعيل مپيچ برخود و چون
غنچه تنگ دل منشين ٥ چو گل ز پوست برون آي و خرم
وخندان ٥ بتاب رفت :: ده بو معنايه در خفافى زكاكل تو
دل تيره بخت ميجويم ٥ فرو بتاب و سر از مهر اين بهانه مكش ٥
بو معناده ميا بدحي ديرلر محتشم ميتابم از ان كه ميكند زلف
بازي از ان دهن خط ٥
پرداخت :: مشغول اولدى كمال اصفهانى چو پنبه زار بناگوش
بشكفيد تراه ٥ زگوش پنبه برون كن بكار حق پرداز ٥
وخالى قالدى جامى دير نشين باش چو عيسى دمان ٥ خانه
بپرداز ز نامحرمان ٥ وفارغ اولدى جامى وه كه افسانهٔ
جامى نشنيدى هرگز ٥ تا نه پرداختى از لا به ولاغ دگران ٥
وتمام ايلدى نظامى چو خواننده نامهٔ شهريار ٥ بپرداخت
ان نامه چون نگار ٥ بر رسيد :: فهم كرد كمال اسمعيل بنيمارى

من بچشم خود می بینم ۵ اشتلکیم نیز ز زلفت بر سر ۵
بر روی روز افتاد: آشکار اولدی لسانی غم جگرسوز بت
منع چشم گریان چون کنم ۵ راز من بر روی روز افتاد بنهان
چون کنم ۵ بر روی افتاد: دخی دیرلر ریاضی نه گفتم قصه
خون خوردن دل با کسی هرگز ۵
بر روی افتاد دیش مردمان از اشک غمازم ۵
بر سر بیضه شکست: رسوای و ملامت ایلدی مراد حقه بازلک
وضع مخصوصنه اشارتدر که بر شخصی الت هنگامه ایدوب
باشنده یومرطه قیرر لر جامی جامی بیضه گیتی زفتن ۵
بر سر فتنه گران بیضه شکن ۵
بیضه در کلاه شکست: دخی دیرلر کمال اسمعیل صبا بشعبده
اش بیضه در کلاه شکست ۵ که باسپیده وزر داشت
بیضه سان نرگس ۵ بر طاق نهاد: کوزدن برقدی اعتبار
ایتمز اولدی عطار ز شرم جام طلاش چرخ زراق ۵
نهاده جام ماه مهر بر طاق ۵
بر گرفت: قبول ایلدی آلدی حافظ من این دلق ملمع را
نخواهم سوختن روزی ۵ که پیر می فروشانش بجامی بر نمیگیرد ۵
بر روی دوید: یوزه یایلدی ریاضی دید اشک من که
چشم خوابگاه من نشد ۵
میدود بر روی میگیرد گریبان مرا ۵
بر روی جهد: مثله سلمان ساطهای اشک جا دادم ترا در

11

چشم خویش ۵ وقت فرقت کی ر دا ری که بر رویم جهی ۵
جهیدن جیم عربی ایله در مفتاح اللغه ده مصدردر، یاران
عجمدن دحی بو یله اولمق مسموعدر، اروام غلط ایدوب
جیم فارسی ایله اوقورلر :. برعالمی فروخت :. طوبردی
وافشا ایلدی همایون بگوشش دوش نهان بودم ای دل ناکه
ازبوشش ۵ بغزنا د آمدی برعالمی بغزوختی بازم ۵
هلالی غلام حلقه بگوشش تو بیم بهر خدا ۵
که نازکم کن و ما را بعالمی مفروش ۵
بر کشید :. ایر و چکدی سلمان ور بغزت مصطفی را در وفا ندر بر کشید ۵
کشت منزل بهر اعزاز تو نص انما ۵
برکشیده او :. انک ایر و چکمسی سلمان تیغ تو برکشیده
دولت نست رستی ۵
کرچه بنفس خویشتن هست باصل کوهری ۵
بروزاوفتست :. اوده انک کبی قرکوکلو اولدی دیمکدر
شاهی هرکس که شبی نشست باتو ۵ بسیار بروزها نشیند ۵
سلمان آتش ز زبان شمع وی شب میجست ۵
ماه سپیده دم زبانش بشکست ۵
سررشته بیان باشد و تابیش نماند ۵
روزش بشب آمد و بروزم بنشست ۵
بر ریسمان او در چاه رفت :. انک القاسی ایله بلایه اوغرادی
کاتبی دلا بعشوهٔ زلفش مرو بچاه ذقن ۵ بر ریسمان کسان

چند میروی درچاه ۵ بافسون او درچاه رفت مثله بیت

چه سود از دین گریان فغانی چون شدان یوسف ۵
چرا اوّل بافسون کسان درچاه میرفتی ۵

پس انداز کند: اوغار ایدر دیمکدر اصفی اسباب حسن ماه
مرا خال وخط بس است ۵ گیسوی تاب داده پس انداز میکند ۵

پس سر کن: دخی بو معنایه در بیت منه کاکل پیچ بینیانی
ومیل فتنه کمتر کن ۵ بس است ان زلف وکاکلرا پس سر کن ۵

بسر زلف سخن کند: ناز وشیوه ایله سویلر امیری

بسر زلف میکنی سخن فتنه زان روی میکنی انگیز ۵
شکری چون خط پرسمت از مشک ختن میگویی ۵

چند با ما بسر زلف سخن میگویی ۵

پس گوش انداخت: استنمز لندی مائلی گفتمش زلف
تو صد رخنه بدین دوش انداخت ۵ بشنیدان بت
بدکیش وپس گوش انداخت ۵ بغل زد: مسخرجه کر دیعنی
سنحره کار لرک بغل جنبانی ایتدکلرینه اشارتدر مولانا کفه

تو مخوانم جفت کمتر زن تغبل ۵
جفت انصافم نیم جفت دغل ۵

بکرد رفت: محو اولدی وجودی قالمدی کاتبی دور سماع
اونکر قصه مهر ومه مکو ۵ زانکه سماع او چرخ بکرد میرود بصیری

تا خاک پایت از نظر اهل درد رفت ۵
چندان کریست دیده که دریا بکرد رفت ۵

بهم رسید حاصل اولدی هلالی بدان امید که شب
لبم رسد لبش ۵ کباب ونقل وی اوردم بهم
رسید ۵ بیك نیم نهاد بر یکا قودی یعنی برطرف اولدی شاهی
هرچند دو نیم است زهجران دل شاهی ۵
باز آی که ما جمله بیک نیم نهادیم ۵
آصفی ما بستر راحت زتو یک نیم نهادیم ۵
بالین اجل را اکسر تسلیم نهادیم ۵
پیمانه اش پر شد عمری انجامه ایردی کاتبی بازان مست
بر ندان سر پیمان دارد ۵
ساقیا جست مکر پر شده پیمانهٔ ما ۵
با دوست سخی لسنه ظهیر بدان جواد که چون ابر باد دستی را
وجود چرخ دهد ساطها بیک دراره ۵
باد عنان اشکن ات و اشکن اتنو جامی خاك توام
هست من کی برکابت رسد ۵
کرد تو نایافته باد عنان هنوزه ۵
اتش عنان مثله سلمان اسب سینه نخواهم و خواهم
بدولتت بر خنک ۵ با د سرعت و آتش عنان نشست
کرم عنان دخی بویله در کاتبی فغان زتندی آن شهسوار
کرم عنان ۵ کز و حوالهٔ دزدش ها زبانه بود ۵ تند عنان
مثله بیت خلقی ستاده بر سر راهند منتظر ۵ آن
شهسوار تند عنان راخبر کنید ۵ باده مست کلکن باده

حافظ انچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم ٥ اگر از خمر بهشت
است گر از بادهٔ مست ٥ بادهٔ مستانه دَفی دیرلر حافظ
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت ٥
با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند ٥
مستکار دفی دیرلر بیت زلبهای تنک جامی لبالب
داد خسرو را ٥ اگر چه قی تنک بود داست آنا مستکار آمد ٥
باستن منتظر اول معناسنه سلمان باش تا غنچه این روضه
دماند گل سرخ ٥ باش تا طایر این بیضه برارد پر و بال ٥
بالادوی: بیکلر ماهیه سیدر شاطر جلال و صفنده تحتشم دیرکه
بیت چون شود از گرمی بالادوی غرق عرق ٥
پای در گل ماند از بیم اتش بیک خیال ٥
پای مرد: معین کمال ترا عنایت سلطان چو پای مرد بود ٥
فلک ز چنبر حکم تو سر نه پیچاند ٥
پای مردی: اعانت سلمان مرا همان نظر پای مردی از در تست ٥
بجای او: انک جفتن حافظ ده روزه مهر گردون افسانه
است و افسون ٥ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ٥
بحل: حلال معناسنه خسرو ما را بدادی کن حلال از لب
شراب ناب خود ٥ باری بحل کن بیک نظر روزی دران
جلاب خود ٥ بحلی: حلاللق جامی بحلی نخواست از ستم دگمان ٥
سادمان ساخت جان غمزده کان ٥
بدقمار: بدامتزاج وحشی در مرثیهٔ قاسم بیک کفته بیت

بدقمار بهای شطرنج مجازی خوش نکرد ٥
رفت تا جایی که می بازند خاصان نرد عشق ٥

معاملی خوش قمار: در محتشم بقصد جان نخواندی نقدی
از داد و فا بر من ٥ که در نرد محبت خوش قمار بهای من بینی ٥

بدیر تو: یرامز حاللو سلمان بخت بدیر تو مراد ز بینوایی بیر
ساحت ٥ با جوانمردان عالم را جوانمردی نماند ٥

برخی: فتح خا و تشدید یا ایله فدا معناسنه کمال اسمعیل
برخی آن دو عارض و آن زلف عنبرین ٥
جان من ار چه نیست بدین حال نازنین ٥

کامی تخفیف و تشدید حذف ایدرلر خواجو بجان تو ای
جان من زان تو ٥ دل و جان من برخی جان تو سعدی
همی رفتی و دیده ها در پیش
دل دوستان کرده جان برخیش

سروری و شمعی علیه معناسنه اولان برله عرق معناسنه
اولان خوی دن مرکب صانمشلر در غلط ایتمشلردر

برطبقست: طبق عرضه وضع اولنمشدر طوسی
باده از شرم لب لعل تو عرق عرقست ٥
و چه گل پیش رخت هر چه بود بر طبقست ٥

برطبق کند: یعنی طبق عرضه وضع ایدر آصفی منیخواست
ماه چارده را برطبق کند ٥ رخسار او در اننه عرض
جمال کرده ٥ بطشزاست: یعنی کلمذر حافظ صبح رخ بر آمد

بط شراب کجاست ۵ فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید ۵
بطمی: مثله سایلی خسته دل بی بطمی شد کباب ۵
وه که کبابم چه سود ساختن اکنون ز بط بغداد خرابست یعنی
شکم گرسنه است بیت سر تا سر آفاق همه بوی کبابست ۵
این بکه توان گفت که بغداد خرابست ۵
بکتر: باء عربی ایله تخته جبه درکه تن خلقه اولانیدر بو بیتدن
ظاهر در عصار ز تیر چار پر و زکرز و شمشیر ۵
سپرها چون زره مغفر چو بکتر ۵
اما جوشن مطلقا کیمدر بلاگردان: بدل و فدا اصلده صدقه در
الصدقة ترد البلاء معناسنه محتشم هرگه که بخرامد بناز
ان قامت فتان ۵ من هم برقص آیم کنم جان را بلاگردان او ۵
بیاضی: منتخب اشعار دیوانی حلا فیدر عرفی زمانه خوانده و
فلک بر بیاض دیده نوشت ۵ که این قصیده بیاضی بود نه
هوائی ۵ بیشکار: شاگرد مزدور رودکی نه ماه سپاهی نه ماه
فلک ۵ که اینت غلامست وان پیشکار ۵ پیشگاه
صدر مجلس و فرشی که بر صدر گسترانند: پرده شناسان
مطربان نظامی پرده شناسان بنوا در شگرف ۵
پرده نشینان بنوا در شگرف ۵
اندروای: آرزومندی و حاجت و معنی اوکجه کی نیز آمده
آمای: آرایده و ساخته کننده بیت کواکب را ز قدرت
کارفرمای ۵ طبایع را ز صنعت گوهر آرای ۵ بر شاخ آهو

یعنی وعدهٔ دروغ را موجود نمودن :: پنبه کردن :: خاموش
گردانیدن و عاجز کردن و متفرق کردن :: بر آب بگوی :: یعنی
خالی بگوی و دروغ جواب ده :: پهلو کردن :: یعنی نا آزموده
برنج زدن :: یعنی ناپدید کردن و گردانیدن و نابود کردن
پا بیندان :: ضمان :: پرداخته :: تهی کرده و خالی ساخته و بمعنی
ساخته و جلا داده نیز آمده :: پای معلوم و بمعنی مقاومت
گویند فلان پای او ندارد یعنی با او مقاومت نتوان کرد
و بمعنی پایین نیز آمده نظامی کیست درین دیرگه دیرپای
کو لمن الملک زند جز خدای

شتر سواری کنیم :: یعنی روزه بشکنیم :: نقش کلک
زمانه مزین شد :: پای مرد :: آنکه در کار کسی مردانه قدم نهد
و شفاعت کند طالب پای بندیم ارنه زین ویرانه کندی می‌زدیم
تا بملک هند شبگیر بلندی می‌زدیم
کندی زدن :: دزدیده رفتن :: پوستین کردن :: یعنی عیب
کردن :: برآمد قفیز :: زندگانی سپری شد :: پژوهنده :: بازپرسنده
نظامی پژوهنده بود حجت نمای
دران انجمن گشت شاه آزمای

ترازوی پولادسنجان :: یعنی نیزهٔ مبارز نظامی ترازوی
پولادسنجان بمیل کفه بکفه همی راند سیل
تردامن :: یعنی آلودهٔ معصیت :: ترکتاز کردن :: یعنی
تاخت کردن باب الباء المکسورة پیش دستی کرد

تیز طوندی جامی قتل من خواهد ز گیسو غمم ز دیگر سو اجل ه بیش
دستی کن که نبود دست پیش این را بدل ه سبک دستی مثله
خسرو گفتم کنم توبه به سبک دستی ولی ه
صحبت صلاح درته رطل گران بماند ه
بی ته: حوصله‌سز محتشم جاه زنخدانش ببین ای دیده
و کاری مکن ه کاندر ته دوزخ فتد جان من بی ته دگر ه بید
برک: بیزه نظامی در آمد ز بحران سر بید برک ه
کشاده بر و روزن درع و ترک ه
بی روستایی عید: کدرسز صفا کمال خجندی رقیب ای
کاش از آنکه چو ماه روزه میشد کم ه
که تا بی روستایی عید میکردم بدلجویان ه
پیشانی دار: برک یوزلو سلمان ابروی توان سیاه
پیشانی دارد ه پیوسته بقصد من میان بسته بود ه
سخت پیشانی: مثله جام جمن اوحدی دیر بیت جگرم خون
شد از پیشانی ه آه ازین جان سخت پیشانی ه یاکز
پیشانی پیشانی دار معناسنه دکلور سلمان غمزه و چشم
تو شوخند ولی آمده اند ه ابروان تو به پیشانی از ایشان برسر ه
پیش افتاد: سرگذشت خسرو هر ساعت از غم گان
خود دلم پیش افتد ه زین راز ماند بخت بد اینست
پیش او فتادمن ه پیش خود برباد: یعنی خودبین کمسنه
وحشی زمانه سی شعراسی حقنده دیمشلر در بیت سراسر

دزد ناشاعر تمامی بیش خود برد ٥
برابر مونس خاطر بس سر دشمن جای ٥
بیش رس طرفنده هاتفی بمیدان رسید از همه بیشتر ٥
بود عزت بیش رس بیشتر ٥ بیشکار خدمتکار کمال
چه از بیشکار و چه از بیشوا ٥
بی ظرف تنک حوصله بیت جی زرطل عشق خوردن کار
هر بی ظرف نیست ٥ وحشی باید که برلب کیرد این
بیمانه را باب الباء المضمومة بست داد قرار کرد
بیت مده تا توانی درین جنگ بست ٥
که زنده است سعدی که عشقش بکشت ٥
بست نمود مثله بیت سواری که در جنگ بنمود بست ٥
نه خود را که نام آوران را بکشت ٥
بجل بای عربیه ایله وجیم عربیه ایله اشق دیدکلری استخواندر بیت
قمار بازیت من ببین چه سان شده ام ٥
جو ششش بجل زغمت مشت استخوان شده ام ٥
بربار زن حامله از صفات العاشقین هلالی کوید بیت
زن بربار باشد مرد برخوار ٥
کز و صد ناخوشی زاید بیکبار ٥
برکار صنعت ما هر طبیب محتشم در عشق برکاریست
کز قدرت ٥ با لمس خفا خوش میکند داغ نمک سودش ٥
وحشی نخستین کاروان استادیر کار ٥ نمی جنباند

از جاهای پرکاره صنعت شیوه ده ماهر اولان محبوبلره
خوبان پرکار دیرلر وحشی بتان کاردان خوبان پرکاره
در آغاز وفا هارند وخوش باره
غمزهٔ پرکار ده بو معنایه در محتشم ساغرده می
آبی وکیفیت مستی ه از غمزهٔ صید افکن پرکار تو پیداست ه
پرده‌یی آشمش بورتمش ظهوری بیانی نواساز
برکرده‌یی ه زخویشتم تهی ساز پردازیی پشت ه
گرمی ارقه ویرمک بیت چل که شیوه آوبی کنه گشتست مدام ه
به پشت گرمی آن غمزه میکند کاری ه
پشتی دخی بو معنایه کمال اسمعیل چو مطرح ارچه که افکنده
ایم بی اسیریم ه به پشتی تو چو سند شویم سینه فراز ه
بو العجب حقه باز بیت عشق جوان حقه وآن مهره دیده
بو العجبی کردو بساطی کشید ه
بوک رجا معناسنه اسمدر بودکه دن مخففدر اگر یا مگر
لفظنی که اکا عطف تفسیر صورتنده ایراد ایدوب بوک
مگر دیرلر سلمان رفت بر بوک ومگر عمر تو سلمان چه کنم ه
کار دنیا همه بر بوک ومگر میگذرد ه
باب التاء المفتوحة حرف تاکاه اولور که معنای
تعجب افاده ایدر لسان عربده اولان ماء تعجب گبی
شاهی نخل قدت که از گل و یاسمن برنخست ه تا در کدام آب
وهوا حاصل آمدست جامی من پس زانوی غم تا بارهم زانوی

کیست ۞ خاطر من سوی او نا خاطر او سوی کیست بیت

دل زدستم شد و نیامد باز ۞

تا بدستی که مبتلا شده است ۞

ترکش ریخت: مغلوب اولدی سپر انداخت معناسنه
نته کیم کلسه ترک سعدی جو دانیست کز خصم نتوان گریخت ۞
بناکامی او نیز ترکش بریخت ۞
ترکش ملکک اوق طوران یا بیندر بیت کشیدند رستم
دلان زمان ۞ ز ترکش خدنک و ز قربان کمان ۞ چو ترکش
زه گوشه قربان چنگ ۞ تهی از کمان گشته پر از خدنک ۞
اصلی تیر کیش در ترکش قبور دکل ایدی مشهور در بو بیتده
ظاهردر هاتفی یکی بست ترکش بجهد و شتاب ۞
برآراست بال ان شکاری عقاب ۞
کمال پاشا زاده مرحوم ترکش قبور دیر نته کیم بیت

غمی شد دلش ساز نخچیر کرد ۞

کمر بست و ترکش پر از تیر کرد ۞

دیمشدر اصابت اتمامشدر بو بیتده اول مدعایه دلالت یوقدر
تن داد: منقاد اولدی بیت بردم کمان که هست میان تراکنار ۞
اما کجا میان تو تن در کمان دهد ۞
تن فرو داد: مثلا وحدی سر زناچاری براورده به بی سامانی ۞
تن زناکامی فرو داده بدشمن کامی ۞
تن نهاد: مثلا سلمان قاضی چرخ میزندبی کهنم زحد برون ۞

بمن چه کنم بنهاده ام تن بقضای آسمان ٭ تن زد: سوسدی
انوری امروز روز عید تو در شهر تن زدی ٭
فردا تراچه کوید دستور شهریار ٭
طشت او از بام افتاد: سری طوپطوب رسوای اولدی دیکدر
تا بدان: پنجره جامی تا در آید افتاب دولتش روزی زدر ٭
تا بدان را ماند بر در چشمهای انتظار ٭
تارکش: حدّهٔ زرگر بیت شاه بخشنده قدرخان که معظم
بتیر ٭ سینهٔ دشمن چون تارکش زرگر کرد ٭
ترجمان: بشکش هاتفی بی تو ره زانو زبانش کشید ٭
که در پیش خان ترجمانش کشید ٭
هدیة الرجل: ترجمانه کلامندن مأخوذ اولسه اولور تنک رویا
یوزی یوفقه کمال اصفهانی حق بکویم همه کس را و در روی ٭
کرچه از آب تنک روی ترم ٭
تنک چشم: آج کوزلو حافظ عاشقانرا کر در آتش میپوزد لطف یار ٭
تنک چشمم کر نظر در چشمهٔ کوثر کنم ٭
تهی چشم: ده بو معنایه در خسرو وقتی غباری ز رستان
بفرست سوی چاکرت ٭ تا کی تهی چشمی کند با دیده ام خاک
درت ٭ تنک شراب: شراب الچکله کچلی اولمین بابا نصیبی
اخر حسن ان صنم راه زد این خراب را ٭
بوی لبس از پی کهن بر تنک شراب را ٭
تهی پای: یوکرک نظامی در توحید وهم تهی پای نسبی ره کوشت ٭

هم زدرش جست تهی باز کشت ٥ تهی دو مشلهٔ جامی
دوم براه غمت از غبار غیر تهی ٥
بجست و جوی تو چون من کسی تهی دو نیست ٥
باب التاء المکسورة تبرک زد: قشقردی چقدی یعنی
صونك قشقوب چقمه سی کبی هاتفی زخویی تبرک زد
از فرقهاء بلا نزا بر افروخت برکلاه ٥
تیره کشت: قیا و تلنذی بو تعبیر ترکین وارد رقاوتد
اولمق قرار مقله تعبیر ایدرلر جامی تیره ناکشته دستاوکیرد ٥
عذر اورا بلطف بپذیرد ٥
عجم قاوتده ایم زیه جاک پرده تیره ام دیر سلمان
در تیره ام از باد که آمد سویت ٥
ور شانه که جست میزند در مویت ٥
تیر پرتابی: اوزاغه آتلن اوق حافظ ببال و پر مرو از ره که
تیر پرتابی ٥ هوا کرفت زمانی ولی بخاک نشست ٥ تیر خاکی
نشانه اتلن اوق کمال خجندی تیر خاکی بنود رسم که دور
اندازد ٥ خاکیم من زخودم دور مینداز چنین ٥
باب التاء المضمومة تو بکردن خود: سن شوحالکله بیت
بد رست کرد بود و مادر کرد ٥
چون تو سائر شدی بکردن خود ٥
باب الجیم المفتوحة چار تکبیر بر و زد: اندن فراغت
ایلدی مراد میت نمازنده اولان چار تکبیر در متروکی حکم

اموانده قومق مقصود در حافظ من هماندم که وضو ساختم از چشمهٔ
عشق ۵ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ۵
و بو تعبیر لسان عربده واردر: چار تکبیر بر و کفت مثله
عصار بنه بر هفت دوزخ هفت زنجیر ۵
بکو بر هشت جنت چار تکبیر ۵
جامه بر قدش تنک آمد: طارلدی و مضطرب اولدی آصفی
هر که آن یوسف کل پیرهن انداخت قباه
جامه جامه بر قد عزیزان دکر آمد تنک ۵
جامه در نیل زد: یعنی ماتم کرد جامی ز مصر ارچه او کوس تحویل زد ۵
که مصر از غمش جامه در نیل زد ۵
جامه در انجا نهاد: یعنی در انجام د معین شد دلق مرقع کرد
باده و شادیم ۵ از بر کوی مغان جامه نهادیم ۵
چشمش جهید: کوزی سکردی بیت جان من میر
قصد از شادی مکر یار آمدست ۵
می جهد چشم همانا وقت دیدار آمدست ۵
چشمش برید: مثله آصفی در کلستان چو نسیم تو وزیدن کیرد ۵
چشم نرکس نشبر سبزه بریدن کیرد ۵
چشمش را آب داد: کوزی نورلندی بیت بیا کز کل
جمالت چشم جهان بین را دهم آبی ۵
بکلزار جهان بهر چه آوردند بس ما را ۵
چار خایه: حدندن زیاده حرکت ایدن بیت پیرانه سرکه

توامدی دو تا شده ه از جار خانه کی دو سه جاک جدا شده ه
جام هلال: شراب ایجه جك ظرف مخصوصك اسمیدر
هلاله تشبیه ایدوب اول معنای افاده ایچون اخرینه
یاء نسبت زیاده ایتمشلردر حافظ عشق من با خط مشکین
توارزوی نیست ه دیر کاهیست کزین جام هلالی مستم ه
بو جامه روزق وکشت دخی دیرلر: جامهٔ دال وکل
بر نوع قماشك زمانی دال وکل نقشیدر هزاری
نباشد جامهٔ دال وکل شاهی هوس مارا
که بر تن نعل و داغ حسرت در دبس مارا
جان درازی: عمر اوزنلغی سلمان از بهر جان درازی تو ساکنان
خاک ه بکشاده دستها همه چون سرو وچون چنار ه
جان کرو جامه کرو: جان و باش فدا طوسی جان و تن
رهن چی تاب کن از من بشنو ه
مثل اینست دلا جان کرو وجامه کرو ه
چپانی: جیم فارسی و بای فارسی مشدد ایله نکبتی وقلاش
وحشی بهر جا بحر سازی نکته بر دازیست در عالم ه
زعریانی بود در جامهٔ رندان چپانی ه
چدار: جیم فارسی ایله کوستك محتشم وکر بزمکه عیش
طول شب خواهی ه فلك چدار کند دست و پای
توسن خود ه جرکه: جیم عربی ایله صیادلر حلقه‌سی هاتفی
مقدم نشینان درکاه شاه ه همه جرکه آرای آن صیدکاه ه

چشم دریده: یوزی کوزی آچلمش حافظ شوخی نرکس
نکر که پیش تو بشکفت ه
چشم دریده ادب نکاه ندارد ه
ننه کیم دهان دریده: بولدوغن سویلین در سعدی تنک
دهان شکرلبان مرهم آن جراحتند ه
کر ز دهان دریدهٔ زخم زبان خورد کسی ه
چشم: یعنی امید حافظ چشم انعام مدارید ز انعامی چند ه
چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی ه
ظاهرا اصلی چشم امید در کثرت استعمال ایله مضاف الیه
حذف اولنمشدر چشمارو: زنان عجم عروسدن زهر چشم
دفعیچون پیدا ایتدکلری پیکردرکه بر سبویه کلکونه و آب زرله
رخسار عروسه نظیر صورت تصویر ایدوب البسهٔ فاخره الباس
وانواع جواهرله مزین ایدوب عروسی کورمک استینلره آچی
کوسترلرایدی. بعده اول پیکری بالای بامدن پرتاب ایدوب
بو نیجه شکست اولدی ایسه چشم بد دخی بویله شکست اولسون
دیرلر ایمش. اکر دوکون صاحبی اغنیادن ایسه یغماکران ایچون
درون سبویه سیم و زر. و فقرادن ایسه جوز و چمن قورلرایمش
سعدی چو چشمار وانکه جوزند از تو سیر ه
که از بام پنجه کز افتی بریز ه
چشم فرنکی کوزلک بیت ز بهر دیدن روی تو روز و شب
حمام ه هزار چشم فرنکی نهاده بر در و بام ه چناری و کدوی

ایکی نسنه مابیننده مناسب اولدوغین بیان ایدوب
ضرب ایدرلر کمال خجندی بدخواه تو خود را ببزرگی چو تو داند
لیکن مثلست این که چناری و کدوی

بو بیتده بو مثله تلمیح قصد اولنمشدر خسرو کدو در صحن بستان
چیست باری که جوید سربلندی با چناری
مقصود چنار ایله کدو ارسنده اولان مناظره حالنه اشارتدر که
بر چنارک دبنه بر کدو دکمشلر نشو و نماده اولان سرعت
جبلّیه‌سی مقتضاسنجه بر قاچ کون ایچنده قد و بالا چکوب چناره
برابر اولوب زبان کنایه بیانیله بو معنای چناره اشعار
ایدوب چنار دخی جواب ویروب دیر که سرعت
جبلّیت حسبی ایله بر قاچ کون ایچنده قد و بالا چکوب بکا
مساوی اولمق اولقدار کار دشوار دکلدر هنر شداید روزکاره
طیانوب ثابت و برقرار اولمقدر فی الواقع دیدوکی کبی اکنه ناکاه
کسی کشت بجایی نرسد

بر قاچ کون نصکره اول کدو صدمهٔ تندباد زورآزمایه تحمل ایده میوب
نابود و ناپیدا ایدوب چنار نجه روزکار دخی برنده ثابت
و برقرار قالور چنک زرکری ترکیده قصاب چنکی دیدکلریدر
محتشم کرد ای بت نا یه کی زین چنکهای زرکری

از ضایع ناوک بیداد من دود آه

جواب نظیره شعر کمال اسمعیل مطلع انوار حسنت ای رخ چون آفتاب
مطلع کفتم بدین خوبی که میکوید جواب چو کجایی شول آنذرکه

نعللندوکی وقتدہ ایاقلرین خم طوتہ جامی سر بنہ درره
جوکانی شاه ٥ بوکہ یکبار کند بر تو نکاه ٥ اصلی اسب
جوکاندر بوبیتده اصل اوزره واقع اولمشدر حافظ
اسب جوکانی حضرت رام شد در زیر زین ٥
شهسوارا جون بمیدان کوی بزن ٥
جهره کشای نقاش سلمان ورق ذهب نقاش فروشد که کنون ٥
باد بر هر طرفی جهره کشایی دارد ٥
باب الجیم المکسورة جینی نواز فنجان جالیجی بربط نواز
کبی ظهوری زغلغل صراحیست جینی نواز ٥
دهان قدح ماند از خنده باز ٥
باب الجیم المضمومة جوب قبلغه سیاست اولنجق
قزیق شریف بجوب قبلغه کوقاف شوکه تاکویند ٥
بلند مرتبه مستوفر باستحقاق ٥
جوبک زن پاسبان خاقانی جوبک زن بام تست
کردون ٥ باین همه دیده های بیدار ٥
باب الحاء المفتوحة اکرچه بولنانده حرف حا
بو قدر لکن لسان عربک سایر السنه دن فضله درجاتی
و امتیاز شانی اولمغین عجم بولنانده بعضی الفاظ
استعاره ایدوب استعمال ایدرلر و ترکیبلرندن
جزء قیلورلر کاه اولور که بلا تغییر کلمهٔ عربیه یی تعجیم ایدرلر
نته کیم مذکور اوله جکدر حال کرده شوقه قلوب

سماع ایلمشن بیت مجنون براوج قرص قمر دید وحال کرد ٭
کویا کمال خیمه دلیل خیال کرد ٭
آصفی مجنون لباس کعبه سیه دید وحال کرد ٭
اورا بلاس خیمهٔ لیلی خیال کرد ٭
بحال درآمد: مثله بیت مکو که از حرکت سرو از شمال درآمد ٭
چو دید قامت تو در چمن بحال درآمد ٭
حلقه بر در زد: مضطرب ایلدی سلمان چشم او هر لحظه
مستانرا بهم بر میزند ٭ شور عشقش عاشقانرا حلقه بر در میزند ٭
حاضر قندیل باش: بصیرت اوزره اول ننه کیم شیخی
نسمی یه بیندایدوب دیمشدر بیت کر بسفر میروی از جلب
اندیشه کن ٭ ور بجلب میروی حاضر قندیل باش ٭
کاتبی در زیارتها شبان تا روز می سوزم چو شمع
درد آه من ببین و حاضر قندیل باش
حال: کوی باز لرک میدانه دیکدکلری ایکی میلک آره سی
خسرو دو میدان دارتک میزد بدنبال ٭
شده سرکشته همچون کوی بیحال ٭
بوکا: درهو: ده دیرلر عصار روان بربود از شاه جهان کوی ٭
چو بادش بردیکر تا درهوی ٭
باکلر هو: ده دیرلر حذف مضاف له بیت بهای وهوی سوی
رو کرد ٭ بزد یکبار دیکر کوی وهو کرد ٭
بو بیتن وجه تسمیه اشارتدر: جاکی فی الحال عصار چو ظاهر کشته

زانکشت هلالی ۵ شکسته حسن ماه بدر حالی ۵ کاهی بابی الف
قلب ایدرلر حالا دیرلر کاهی ایکسنده حالیا دیرلر حافظ
حالیا مصلحت وقت درین می بینم ۵
حلقه ۵ بازرکانلر بیع وشرا ایچون عقد ایدکلری مجلس سلمان
ماه بمهر حزمی خرد یک سر زلف تو ۵
انکه بحلقه هاش درنیست هزار مشتری ۵
باب الخاء المفتوحة خرزفت ورسن برد ۵ برازاله مراد
اولنان نسنه ایله برلازم بولکتیر ضرب ایدرلر کمال خجندی
بستاند رقیبم سر زلفت بکف ورفت ۵
نو شد خبر کهنه که خرزفت ورسن برد ۵
خم زد ۵ سکرک قجدی برجی کشت بردامن افلاک نمایان مه عید ۵
خم ابروی ترا دید وروان پس خم زد ۵
قجمه نک فراغ لازمی اولمغین فراغ ایتمک معناسنه ده استعمال اولنور
جامی بیا تا زهر خیره کی خم زنیم ۵
خنک کرد ۵ لطیفه ایتدی شاه طاهر برک پژمرده کند با کل
صد برک خنک ۵ خام ۵ شراب نا پخته سلمان پخته شد هر که
بجام خم خمار رسید ۵ تو بدین آتش اکر در نرسی باشی خام ۵
خانه بدوش ۵ درویش بی نوا یعنی نه سی وار ایسه کندو دربیت
ما مردمان خانه بدوشیم وخوش نشین ۵
نی زان کرده خانه نکهدار عالمیم ۵
خرکد اندر نسنه نی باشه قاقه استین بیت یاوه طبعان خر

21

کدای همه نته کیم ترکدا کنایه ایله استین ترکدا بوزقیزدیروب
استین خط بطلان خط سقیم اوزره چلدکلری جزی کمال
هرکه چون نقطه نه در دایرهٔ حکمت اوست
زود باشد که کشندش خط بطلان بر سر
خط خطا مثله کاتبی انکه او خط خطا براهل سودا می کشد
روسیه کردد اگر بیند بچشم ان خال را
خط بیزاری مثله کمال اصفهانی لاجرم می کشم بتو میدیا
بر سر فضل خط بیزاری
خط نسخ مثله ریاضی بی تو خط نسخ بر حرف بقا خواهم کشید
خط بغداد کنار ساغرده اولان خط در سلمان وقت صبحت
ولب دجله وانفاس بهار
ای پسر کشتی می با خط بغداد بیار
بو بیتده صنوبر معناسنه اولان خط منطوق مراد اولنور نتکیم سلمان
در امان تیغ حکمت خط ایران زمین
باد تا خط خطا واللّه اعلم بالصواب
خط ساغر مثله حسن خط ساغر کی که بکرنشت
دل من از کتابت اشعار
خفتان چنکیلرک زره کیدکلری نته کیم بو بیتده فهم اولنور جامی
زبون نفس و شهو تراچه سود از حرقهٔ تقوی
زره مردی نیاید کرچه بر دوش افکند خفتان
آهنین خفتان جوشند رسلمان می درخشید از میان آهنین

خفتان خود ۞ هم دران صورت که در پولاد چین تابان کهر ۞
خمرمایه: اصل ومنشاء کمال اصفهانی بیری خمیر مایهٔ مرکست
واین عجب ۞ ازموی کس شنید که اید بیرون خمیر محتشم
دلم که بی تو لکدکوب محنت والمست ۞
خمیر مایهٔ چندین هزار درد وغمست ۞
باب الخاء المکسورة خیابان: شهردن طشره الکی طرفی
باغ وباغچه اولان یول در بیت حدیث روضه مکن جایی
این نه بس مارا ۞ که در سواد هری ساکن خیابانم ۞
خیره سر: سرسم خیره اولمش معناسنه دربی عقل معناسنه
اولان خیرکسدن جزئی اولان خیره ده بومعنا در کش
ضم کاف عربی ایله اخلاط اربعه ده مستعملدر قانه کش
سرخ، بلغمه کش سپید، صفرایه کش زرد، سودایه کش سیاه
دیرلر خیره فرومانده معناسنه ده کلور بیت چو جمشید
برباد بنشست وراند ۞
بدان سان کزو باد خیره ماند ۞
باور معناسنه ده کلور هاتفی بابن حیله شاید که این خیره شیر ۞
رود جانب جسد دیکر دلیر ۞
بیهوده معناسنه ده کلور کمال اصفهانی صفت سخن زدمن
مدح تو کوته است ۞ خیره چرا دراز کنم قیل وقال را ۞
باب الخاء المضمومة خشک باخشک نکیرد: ترکیده
قورودن قوری یه نه بولاشور شوقی چوب خشک زهمدستی

زاهد دور است ۵ خشتک با خشتک نکیرد مثل مشهورست ۵
خرده کیر: اکسک طوطی حافظ بروای زاهد وبر دردکشان
خرده کیر ۵ خرده: اکسک جامی زمن کر خرده امد مکن
عیب ۵ زخردان خرده بنود عیب وعاری ۵
حرف کیر: مثله بیت بکوبید ازین حرف کیران هزار ۵
که سعدی نه اهلست وآموزکار ۵
خم روی: کوس که تو جدن دوز یوب کوبه بکزدوکی ایچون
خم روی دیشلر در هاتفی بکفتا به بندید برکردن ۵
خم روی شیران آمن بدن ۵
روینه خم: ده دیرلر فردوسی سپهبد بزد نای وروینه خم ۵
خروش آمد از ناله کاودم ۵
علیمی خم بوری دیوب فردوسینک بو ذکر اولنان بیتی ایله
استدلال ایتمشلردر اوج وجهله خطا ایتمشدر اولا بوکه
خم بوری معناسنه استعمال اولنوب سهو اولنمشدر خم ایله
بوری یا بینده وجه تشبیه ظاهر دکلدر خم ایله کوس یا بینده
اولدوغی کبی ثانیه کیم بیان اولندی ثانیا استدلال ایچون
ایراد ایلدوکی بیتده واقع اولان خم دکلدر روینه خمدر
ثالثا کاودم معناسی که بوریدر روینه خم مقابله سنده
وروینه خمدن مراد بوری دکلدر کاودم صوت اعلا ایله
ندا ایلر بغتدن خم بوریدر دیمشلردر اوده خطا ایتمشدر
خم هفتجوش مثله هاتفی در نکادر نک خم هفتجوش ۵

ربود ارسر مغز بجرخ هوش ٭ هفتجوش معادن سبعه دن
دوزیلن شیدر معادنک هر برینک برخاصه سی اولوب
جمله خواصات بر برده اجتماعن مراد ایدوب جمله سندن
بعضی نسنه بیدررلر کوس کبی گرز کبی **بیت** یکی گرز نشش
پهلوی هفتجوش ٭ که میریخت مغز سرا از کوش ٭ خودرو
تربیت و حربی به مقارن اولمین **حافظ** مکن درین چمیم
سرزنشن بخودرویی ٭ چنانکه پرورشم می دهند میرویم ٭
خودسر بی باک **محتشم** به بنیاد آهوانت گوکه بسیار این
چنین خودسر ٭ مناسب نیست در دشت دل مردم ٭
چریدنها **وله** بغایت من کمراه نمی دانستم ٭
این قدر تم حذر و خود سروی باک ترا ٭
خوش بر صفاده اول **کاتبی** دلبر کشید خنجر و دل نیم بسملست ٭
ای جان تو خوش برکه مراد تو حاصلست ٭
سلمان کم نه از دانه عمرجا که افتی خوش برا ٭
خوش علف حرام و حلال دمیوب بولدوغن ییَن
حافظ صوفی شهر بین که چون لقمه شبه میخورد ٭
یاردمش دراز باد ان حیوان خوش علف ٭
بدعلف مقابلی در **رضا عدی** صوفی زسر بد علفی
دختر رز را ٭ در صومعه هرگز نکشیدش که حرامست ٭
خوش نشین بولدوغی برده او توران **وحشی**
ما مردمان بدو شیم و خوش نشین ٭ فی زان کروه خانه

نگهدار عالمیم ❁ خون گرفته : اجلی تشنش حافظ اجل کجاست که
این جان خون گرفته چو گل ❁ فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد ❁
محتشم دل آزاده میدهد دست به بند زلف تو ❁
ماهی خون گرفته بین جانب شست میرود ❁

باب الدال المفتوحة دارد جای دگر گل در آب : بر غیری
برده علاقه‌سی وار دربنایی خانه در کوی تقوی داشتم کردم
خراب ❁ از برای آنکه دارم جای دگر گل در آب ❁

دارند عزیز بهر چشمی صد چشم : معززک بانچه بچه لر دیجی معزز اولور
لسان عرب ولاجل عینی عین تکرم : مثلنک ترجمه سید کمال
بردیم بهم ز بهر چشمت نرگس ❁
دارند عزیز بهر چشمی صد چشم ❁

داغ شدم : هلاک اولدم ملک رقمی شدم بباغ که تسکین
دل هم دیدم ❁ میان بلبل و گل گرمیی که داغ شدم ❁

در آب میرانی : یاره یه جالرسن آصفی بنمودی چهره در آینه تا سوزی
دل زاهد ❁ بدلسوزی چرا در آب میرانی مسلمانرا ❁

مارا سر آب دادی : بنی یاره یه جالدک فغانی وعده
کردی شب که می آیم بگشت ماهتاب
رفتی و دادی من بیخانمان را سر آب

بو سرده ه را اولان کسه دیرکه صاتلیویرمک معناسنه در
میرزا جانی چشم را سرده بدل تا طعنه نازش کند ❁
گرچه عار از صید گنجشکی بود شهباز را ❁

در افتاد: خصومت ایلدی حافظ با درکشان هر که در افتاد بر افتاد
هاتفی گرش سر فتند با تو چون در فتد
کلاه تو شاید از سر فتد
در خطر رفت: مضطرب اولدی عطار بر خطش که جان را
بود از و قوت ❁ ز خنش رفته در خطر جان قوت
در خط شد: مثله حافظ مپوش روی و مشو در خط از تغیر من
که خواند خط تو بر رو وان بکاد و دمید
درخواست کرد: سؤال کرد حافظ کسی که در آتش جام می نصیب بود
چرا الحذر کنند این گناه را درخواست
درخواست: سؤال اسمد کمال اصفهانی دل ازین به نظری از تو
همی دارد چشم ❁ گرچه خود میکنی الخ از تو سزد بی درخواست
بازخواست کرد: ده بو معنایه در هاتفی مقرر چنین شد که
دستور راست ❁ اساس سپاهی کند بازخواست
بازخواست: سؤال در سلمان صدر از در که تو مر اهست باز
خواست ❁ روز قیامه بازخواست یوم سؤال اولدیغیچون
دیرلر: درسعید مهمان کلوی چو خانه نشین آراسته ایدی
حسن عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود
گفت مهمان عزیز آمد که کردم درسعید
هست بر ترکش زد: کاری عجب کرد صفی زان کمان ابروز چاک
دل کشیدم تیر آه ❁ در صف عشاق دستی بار بر ترکش زدم
در وصله او نشست: انکه مراد بخه حرکت ایلدی دیه جیک برده

دیرلر طوسی راست درجان و دل طوسی نشیند تیر او ٭
شکر باری عافیت در وصلهٔ یاران نشست ٭
وله تیریکه نه در وصلهٔ عشاق نشیند ٭
آن تیر چه تیر ست بنیداز بصحرا ٭
دریافت ٭ اسیر کدی ٭ دریاب ٭ ده دیرلر شاهی
دلخستهٔ خود را زسم که بجویی دگر و باز نیابی ٭
و فهم ایتدی سلمان موی تو از قفا چو بدیدم بیافتم گفتم مگر
دو و دلی از قفای تست
تغمت یافتن درایله مرکب اولیجق الکلک معناسنه در
دیمشدر حقرده قصور ایتمشدر ٭ تشدی معناسنه کلور
نظامی چنان تیز رو شد که در یافتش ٭
بزحمی سر از فلک بر یافتش ٭
دسته شد ٭ مضطرب اولدی دیکدر سلمان بنفشه
از آن جهته میشود بمجلس باغ ٭
که در بهار بخود میرود غمگین ٭
دسته ساخت ٭ متعدی حافظ در باغ ز اشتیاق
وصلت گل ساخته دسته خویشتن را ٭
دست داد ٭ میسر اولدی بیت تشریف دست بوس تو
از آنکه دست داد ٭ می افتدش بسان زمین عرج در قدم ٭
دست بر دل نهاد ٭ چاره جبر ایلدی شاهی چند بنیم رخ خوبان
و دل از دست دهم ٭ وقت است که و سینه نهم بر دل

خویش ه دست و باز د: سعی ایلدی کاتبی برای کشتنی
خود دست و باز دم نبیار ه
ولی بگوشش خود سرخ روی نتوان شد ه دم درکشید
ساکن شد حافظ چو فاقه سر زلفش بدست نیست دم درکش ه
اگر نه باد صبارا خبر شود ه
لازمی ایله تعبیر اولنمشدر گاه متعدی ایله بله ذکر اولنور نتکیم
حافظ مرا گوی که خاموش باش و دم درکش ه
که در چمن نتوان گفت مرغ را خاموش ه
دم زد: مقابلی بیت جایی که یار من بشکر خنده دم زند ه
ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند ه
دندان بر جگر نهاد: جانه جبر ایدوب صبر ایتدی سهیلی
چند خون دل خورم عشقت ز سر خواهم نهاد ه
هر چه بادا باد دندان بر جگر خواهم نهاد ه
دندان فشرد: مثله بیت بسختی چند روز انجا بسر برد ه
بران محنت بسی دندان بیفشرد ه
دندان با و فرو برد: اکه مشغول اولدی: دندان طمع فرو برد معناسنه
فغانی درین مجلس بچیزی برکسی دندان فرو بردند ه
امید ما بران لبهای شکر خنده خواهد بود ه
دای: تمله وضع اولنان اياق جامی بی دیوار ایمان بود
کارش ه ازان شد چاردای ازچار یارش ه
در سنین انبت: حاضرده بو وار در فغانی گشود چاک

گریبان که یاسمین ابنست ۵ نمود ساعد وگفتا درستین بنست ۵
در قدم باشیم: خدمتده اولمق هلالی زهی سعادت اگر
خاک ان قدم باشیم ۵ بهرکجا که نهی پای در قدم باشیم ۵
چو عاشقان بوفا جان کشند در پایت ۵
امید هست که ما نیز در قدم باشیم ۵
در لباس: کزلو فغانی کند قفل محبان در لباس ان ترکی می ترسم ۵
کزین خونهای پنهان دامنش گلگون شود روزی ۵
دلا وحشی صفت یک حرف بشنو در لباس از من ۵
ملبس سهر در گریبان اندر وقت عریانی ۵
در لباس بودن: نفاق اوزره اولمق عرفی کسی که
با تو بود در لباس همچو پیاز ۵
بزیر تیغ کشندش برهنه همچون سیر ۵
در یک تیر ست: برمرتبه ده درطوسی در روز و غا تیر تو و نیزهٔ
مهر ۵ روشن شده پیش تو که در یک تیر ست ۵
درجه تیری: نه مرتبه ده سن طوسی ای دل چو تیرش آمد زود
از هوا بگیری ۵ در صف دلبران ببینم که درجه تیری ۵
دست خر: عورته واوغلانه سوکوب لاجه مندره تحکدر
سعدی کسی پای مرغی بیاورد پیش ۵
ولی دست خر رفت زاندازه بیش ۵
انوری دست خر نام می برم اما ۵
من نگویم که در کجاست هنوز ۵

دست انداز: ظلم در سلمان چنان زملک بر انداخت رسم
دست اندازه ٥ که باز کش ننوانست بر کبوتر زده ٥
محتشم ترک من مست است دست انداخت بر دوش رقیب ٥
وه که شد ملک دلم ویران ز دست اندازاو ٥
دست افشار زر: بر نوع التون در که خسرو پرویزک الندهلادی
کبی اوینار دی استادان فن حکمت تربیت ایله بر جرنده
ملایم ایمشلر در که خسرو ایدن استدیکی کبی صورتلر دوزر ایدی جامی
سر نیش را اگر افشر دیش مشت ٥
برون رفتی خمیر آسا ز انگشت ٥
ز دست افشار زر بس بحمش شنو ٥
بیا این سیم دست افشار بشنو ٥
دست بنشین را بدل نیست: یعنی اوّل صونن یکر جامی
زبان دهر را زین به مثل نیست ٥
که گوید دست بنشین را بدل نیست ٥
پیش دستی ترجمه سنده بر بیده مرور ایلدی: هیچ دندان بهاری
ننهد: مثلیست که در اختفی اطاق میکنند: دست خوش
عنبرینه ولادن کبی الده اوینادقلری جامی با دل دست
خوش خوف و رجا ٥ گفت ای کرم روان تا بکجا ٥
ترکیب اضافه صورتنده استعمال ایدرلر اقتضای وزن
ایله سنه کیم بو بیتدن ظاهر در عصمت عقلست بر سر
آمده از کاینات او هم ٥ پایمال تهوت و دست خوش هوا ٥

دست موزه: الدون مجازالت معناسنه ده استعمال اولنور
جامی در صفت شحنه بید اذکر ٭ اول از شرع دست موزه کند ٭
پس سوال نکار وروزه کند ٭ الدون معناسنه اولان حست
افراز: ده بو معناده مستعملدر کاتبی هنر سنجاست دکر جمله
حست افرازند ٭ اکر ترا بهر انکشت خویش صد هنر است ٭
نه کیم بای افراز: اباق طولاغیدر: بای فراز ده دیرلر جامی
در صفت حج کر باد میت نبود دست رس ٭
جلد قدم بای فراز تو نبس ٭
دنفکش: بش اونک که غلط ایدوب بوزه ونک دیرلر
ضمیری کودلالی و دنفکشی صدباره ٭
بهتر از شاعری وملایی ٭
دم بوی: مشک دم دیرلر وقطرانیت در سیاهی دم ابی که
حضر داد نشان ٭ هست ابی که در انکور سیاهست نهان ٭
خیری بکربلا دم ابی نمی دهند بکس ٭
ز قطرهٔ بصبا بند همچو ابر مطیر ٭
وقلیچ یوزی سلمان شخص سجود درا دم تیغت بود دمار ٭
ایکی یوزلو قلیجه تیغ دو دم دیرلر محتشم دیمی کشی
بعتابم دمی بلطف خطاب ٭
چه قاتلی تو که تیغ ستیزه ات دو دمست ٭
پیکانک ونیزه نک سوری یا ننه دم دیرلر سلمان ان الخطه
که از زخم دم نیزه وپیکان ٭ چون خانهٔ زنبور شود سینه خاره ٭

معراض اوجنه ده دم دیرلر عصار زرع تا زمین بگرفته بازه
بود همواره سیم در دم کازه

باب الدال المکسورة دل داد: رضا ویردی ظهیر اگر
ضرورت از بنیان بگیردم دامن
جه کونه دل دهدم گذر در تو درگذرم

سلمان خود دل کرا دهد که دهد دل به بیوفا
باری جو دل دهد به مهربان دهد

دل نمود: کولر یوزکوستردی کمال اسمعیل جو بسته تا همه کس
دل نمود کیست نزا زان بود همه سالت زخنده لبها باز

سلمان تو دل نموده کی غنچه با صبا بنگر
که هر دمش جو به بیند کنار بگشاید

روی دل نمود: مثله کمال آمد صبا و غنچه دل را از هم گشود
روی دلی به بلبل خونین جگر نمود

دل نهاد: توطن بغلس ایدی کمال خجندی دل نهادم من
بیچاره بدرد دل ریش جه کنم با غم او نیست جز این
چارهٔ من حسن نازک دل نهادیم بر غمت آری
کار باید نهاد بر بنیاد دیده سرخ کرد: کوز قزارتدی جامی
بهر گلرخ که کردم سرخ دیده
کنون از هر مژه خونم جکیده

هلالی از می شوق مست شد بلبل
چشم خود سرخ کرد بر رخ گل

ده‌کجا و درختان کجا ؛ وقنده بوقنده شوقی زطوبی زند
زاهد خشک لاف ٭ ببین ده‌کجا و درختان کجا ٭
دکر نیست کم ؛ ضایع اولدی کندی طوسیی تا بنمودی
به نی شکر لب خود   ان شکسته دکر نیست کم
انصاری در میان عاشقان دیکر نمی بند دکر ٭
هرکه جز عدی میان او خیالی بسته است ٭
دیوکیر ؛ دیارهند ده اشلنور حریردن اولور بر نوع غایت
انجه قماشدر رنته کیم حسروک بو بیتندن فهم اولنور بیت
نیکو دانید خوبان بری کیش ٭
که لطف دیوکیرش ازکتان بیش ٭
ز لطف این جام بر اندام است ٭
و یا خود سایهٔ با ماهتاب است ٭
باب الدال المضمومة دعا گفت ؛ وداع ایلدی حافظ
بدرد نرکس مستش سلامت را دعا گفتم ٭
دو اسبه کریخت ؛ پک قاچدی دو اسبه ایکی آتلو اولاندر
صکره دن مطلق اولوج معناسنه استعمال اولنمشدر جامی
دل کو دو اسبه از غم خوبان همی کریخت ٭
عشقت عنان کرفته بسوی تو می کشد ٭
اوچ اتلو اولانه سه اسبه دیرلر کمال بکوش جود تو تا که حدیث
کان برسید ٭ سه اسبه خانهٔ تو تاختی بران اورد ٭ دو چار شد
راست کلدی طاهر بهر طرف که روی زیر نه سپهر دو رنک ٭

رشتش جهت ستودت کاروان غصه دوچار ٥ دوچار
کردید: مثله بیت چو با جمعی دوچارم کرد از من صد سخن
پرسد ٥ چو تنها بینیدم مهر سکوتش در دهن باشد ٥
دشمن کام: آرزوسی حاصل اولمیانی بعافیت شدم از دور چرخ
دشمن کام ٥ من بلا زده از دوستکامی بسیار ٥
دوستکام: مقابلی در رشته کیم بو بیت مذکورده واقع اولمشدر
وسلمانک بو بیتنده واقع در بیت دشمنان کفتند
کام دوست ناکامی بوده ٥
عاقبت سلمان برغم دشمنان شد دوستکار ٥
دم کرک: صبح کاذبدر بیاض ممدودی دم کرکه تشبیه اولنمشدر
سلمان از عدل بود آنکه بر اطراف افق ٥
در دم کرک رود آهوی زرین تمثال ٥
ناصری شد دم کرک سحر از سوی مشرق بدید ٥
جرم هوا چون پلنک کشت ملمع بدن ٥
دوال پا: قیش القیلو عرب که اکا غول بیابانی دیرلر مجازا
اغیار معناسنده استعمال اولنور سلمان چرخ دوال پای اکر سرکش
کند ٥ امرت کشد بحزم ز جرم اسد دوال ٥
دوتای: شول جامه درکه ایکی قات اولوب ایچنده پنبه سی
اولمیه: دوتا: دیجی دیرلر بیت دوتای غبرا جامه ایست کز عصمت ٥
هزار منحنی افلاک استر بابی ٥
دوردست: اوزون اوزاق شوقی بسوی ساعد سیمینش

از زلف ه مروای دل که راه دور دست جامی ز دست
اجل تا شدم پای بست ه
کشم پا از این جنبش دور رست ه
درازاهنگ: ده بو معنایه در بیت درازاهنگ شد
این کار با تو ه ندانم چون کنم ای یار با تو ه
دورنگ: ایکی یوزلو هاتفی بنودش امید وفا زان دورنگ
خواص فرشته مجو از پلنگ ه
یکرنگ: معابلی در کمال گر کند دعوای یکرنگی از و باور کند ه
زانکه دارد رنگ آل حیدر کرار کل ه
دوشاخه: ایکی چتل بر نوع گردن بند در که اکثر قچن قول بوینه
اورر لر جامی کش کشانش دوشاخه بر گردن ه می بردتا
بخدمت ذوالمن ه دوشاخ: ده بو معنایه در جامی در صفت
کلمهٔ شهادت گفته بیت لام الف هست در پی لولاخ
گردن دیوان هوا را دوشاخ ه
دو موی: گیسو که اصلده آردصاچدر نته کیم بو بیتلردن ظاهردر علی
شاهد اون زن تار کاکل موی گیسو ه
به نجد زان دو موی یک مو به ه
در صفت اسب بیت تا ز نو عروس بنا نه جلوه کنان ه
چو دو موا ز قفا فکنده عنان ه
گیسو: آردصاچه دیدکلری بو بیتدن ظاهردر شوقی باز لف
سرکش تو زند لاف ه زیفتی ان دو گیسوی زما مبرد میگویی ه

اکرچه بولغتده دال معجمه یوق دکلدر لکن اولی ذال معجمه
کلمه یوقدر ذرخش ایله ذلالدن غیری دیمشلر در اقنوم لغتنده
مسطور در اشلک یولدر بیت راهست زمیخانه تا بمقصد
بپیوست ٭ وزجانب میخانه ره دیگرهست ٭
لکن ره میخانه زآبادان ٭ راهست که کاسه میتوان داد بدست ٭
مقام موسیقی حافظ چه راه میزند این مطرب مقام شناس ٭
که در میان غزل قول اشنا آورد ٭
این مطرب ازکجاست که راه عراق ساخت ٭
وآهنک بازکشت زراه حجاز کرد ٭
دستیار: معاون و مددکار: دربند: نام شهری وکذرکاه
دریا که بندر کویند مثال یعنی سنج نظامی شکارستان او ایجاز
و دربند ٭ که با تو بدر کرد دستان و بند ٭
درباقی شد: یعنی نماند و اخر شد نظامی مطرب آمد روانه شو ساقی ٭
شد طرب راببهانه درباقی ٭
دندان بخون بردن: کنایه از کزیدن باشد: دندان کنان:
یعنی رسواکنان وخوارکنان و نیز رازی کنان مثال هر دو معنی را
خاقانی شاهدان لب دندان زده درکار آب ٭
فتنه را از خواب خوش دندان کنان انکیخته ٭
در لوزینه سیر دارد: یعنی در شادی وغم پیش آورد مثالش
انوری که بود با تو همه پوست در و فا چو پیاز ٭
که روزکار بلوزینه در نداش سیر ٭

دستارچه ساز: یعنی هدیه بن چنانکه خاقانی از نسیم صراحی
زردی ۵ دستارچه ساز دلبرانراد ورکران ۵
بفتح دال پادشاهان و باده نوشان : دندان نمودن
کنایه از خندیدن و زاری نمودن و عاجز شدن : دامن
بدندان گرفتن: یعنی بسرعت گریختن سعدی شیرازی بجا یکتر
از خود مبند از تیر ۵ چو افتاد دامن بدندان بگیر ۵
دغل در آئی: یعنی عیب گوش: دلدل کنان: یعنی اضطراب
کنان و تردد در اموزد در موبد یعنی آن زمان آمده خاقانی
بغداد جانها روی او طرآردها موی او ۵
دلدل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده ام ۵
دنبه نهاد: یعنی فریب داد خاقانی اجلت دنبه نهاد
از برهٔ چرخ وهنوز ۵ همچو آمو بره مشغول چرا بید همه ۵
درستی: بضم الدال و فتح سین دختر کسری که در حبالهٔ
بهرام گور بود نظامی دخت کسری ز نسل کیکاوس ۵
درستی نام و نغز چون طاوس ۵
باب الراء المفتوحة رکاب: الغی بایه قلب اولنمسد نظامی
بغوغای لشکر در آمد شکست ۵
که دست از عنان رفت و پا از رکیب ۵
عتاب: ده عتب دیر لر سعدی گوئی که احتمال کند شدت
فراق ۵ از آنکه یکنفس نبود طاقت عتیب ۵
اعتماد: ده اعتمید دیر لر خاقانی خدنگ خدائی نا اعتمید ۵

رخون دلبران شد سرخ بیده ٥ مهاز: ده مهمیز دیرلر هاتفی
به بینند رزین مهمیزها ٥
بخون تیر کرده تنک او برها ٥
فتوایه: ده فتوی دیرلر حافظ فتوی پیر مغان دارم و عهدیست
قدیم ٥ که می حرام است انجا که نه یار است و ندیم ٥
شرایه: ده شری دیرلر جامی هرچه بخشی که بگیری دگری ٥
ان نه جود است که بیعت و شری ٥
انجام بو تصرفی بعضی الفاظ بخیه ده دیجی استعمال ایتمیشلردر
ناف: ده نیفه کبی نظامی و شق نیغهای شبستان فروز ٥
جو خال شب افتاده بر روی روز ٥
کویا: ده کوی دیرلر خسرو خمار بن سر کشش در رفته جوی ٥
میان خواب بیدار است کویی ٥
رند عالم سوز: مردلا ابالی و بی قید حافظ ما مست خراب و رند
عالم سوزیم ٥ با ما منشین و گر نه بدنام شوی ٥
ران کشادن: کنایه از مرکب فرو آمدن باشد فغانی
سر نغلهای سیم است دهم روز ٥
کاهی بکمین دل ز ران بکشایی ٥
و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده باب
الراء المکسورة ریش کاوی: ابلهلک جامی در طلب
با کشیده محنت و رنج ٥ ریش کاوی بود توقع گنج ٥
ریش کاو: احمق و ابله باب الراء المضمومة روز زرد کرد:

بو رقرزندی دیمه دن عبارتدر اصفی بیمار عشق را چو دوا نیست
از چه رو ۵ پیش طبیب ای همه روز زد میکند ۵ روی بر
می بیند: انک جانبنی طوتردیمکدر بیت ریش داری
اگرش با بسری بحث افتد ۵ هر که اید بمیان روی بر
می بیند ۵ روی دارد: ظاهر اولدی کمال هر که از خط شرببت
ننهد پای برون ۵ هر دمش فتح دیگر روی دهد چون پرکار ۵
دیدارکرده: بو معنایه در فردوسی دو چشم از زمین سوی
دیوارکرد ۵ زلیخا ز دیوار دیدار کرد ۵
دیدار کرد: ظاهر ایتدی معناسنه ده کلور کمال بخدایی که او
ز عطسهٔ خوک ۵ موش را کرد در جهان دیدار ۵
روی بدیوار کرد: منزوی شد ظهیر فلک بجاه تو افراشت
پشت بر مسند ۵ ستم بعدل تو اورد روی در دیوار ۵
روز استفتاح: روز مبارک بیت عزیز دار زمان وصال را
کان دم ۵ مقابل شب قدر است و روز استفتاح ۵
روپوش: یوز اورتمک جامی بیت حد چو منی بردن نام
چو تویی ۵ بهر روپوش بنام دگرانت خوانم ۵
روز بازار: زمان رواج سلمان با سر زلفت شب دوشین
سروکارم بود ۵ در حجالت شب همه شب روز بازارم بود ۵
انوری دور عیش و طرب بستانست ۵
روز بازار گل و ریحانست ۵
روی نما: یوز ملکی سلمان ان ماه رو اگر بنماید شبی بما ۵

در وجه او نهیم دل وجان رونما **باب الزاء المفتوحة**
زانوزد: تعظیم ایتدی دیمکدر اوزنك پادشاهلرنك
یانینه کلدنده وجه مخصوص اوزره تعظیملرینه اشارتدر که بر
دیزین یره قویب طابوایدرلر اول لسانده بوکه چوك
دیرلر کاتبی سکان پایه اکرشود زهر زانو ه
زساق عرش ملائك زنند زانویم ه
هاتفی بی تهنیت یك بیك همکنان ه
زبان بر کشادند زانو زنان ه
زنخ زد: لاف اوردی عصار برینش امدز عشقت جمله
حالات ه کنون کشتی زنخ زن در کرامات ه
لاف زنه اهل زنخ دیرلر حسرو کرد زنخشان
ز مجلس کنار ه اهل زنخ را بمجلس چه کار ه
زنخ بردن: مزه لنمك معناسنه ده کلور زنخ اوردن:
مثله کمال فلك برابری همت تواند نشد ه
برد فرد زنخی مغز دبستان آورد ه
زبان آور: بد زبان سلمان دلست غنچه بیکبار سوسن است
دهان ه بسیت ره ز زبان اوری بدلداری ه
وسخن آفرین: اکثر شعرا وصفنده ذکر اولنور کمال بهر کجا که زبان
اور یست شمع صفت ه ز کنه وصف تو شد بانکی
عجز قرین ه ر از اف ایدنه زبان آور دیرلر نظامی زبان آورزا
بتو بار نیست ه با مشعله کنج را کار نیست ه زبان را کبود کرد

سویلیه سویلیه اغزنه توی بتدی کمال تیغ کهر فروش
زبانن اکبو دکرد ۵ ازبس که بر سخاوت امان الامان نهاد ۵
زبان زد: روزمره سوز آصفی مراحدیث زبان زد شکست
کوه غمت ۵ که من به تیشهٔ فریاد هم زبان شده ام ۵
زرده گوش کیدی حیرتی حسود تیره دل و زرده گوش و
ناانصاف ۵ که بود خیری که پهلو بود احمر زرد ۵
زن بمرد: مثله جامی بران کار اگر مزد دارد طمع ۵ همین بس که
نامش کنی زن بمرد ۵ زن جلب: مثله جلب روسپی عورته
دیرلر بیت زنجلبی رفته و در هجو من ۵
کرده بسی صرف پریشان رقم ۵
ننه کیم مادر جلب قحبه انا ایدر بیت هیز لیت بسی پدر ندیده ۵
مادر جلبیت و کون دریده ۵
باب الزاء المکسورة زریش فراغتی داریم: برزم اندن
باکمز بو قدر دیه جک یرده ضرب ایدرلر جامی هر که بر ما
بروت جی تابد ۵ ما زریشش فراغتی داریم ۵
پروای ریش اونداریم: دخی بو معنایه در جامی جی ده ببانک
چنک که ندارم بعز عشق ۵
پروای ریش محتسب و سبلت فقیه ۵
زندانی: ایرقسو حالی هلالی شکر و صد شکر که امروز کسی یافته ام ۵
که ستاند ز فلک داد من زندانی ۵
زیاده سنز حوق باشلو اذری هر کز بمنزلی نرسد کمرهی که او ۵

دنبال هرزیاده سر بوالفضول شده زیر و بالا نیست: یعنی
شك نیست فتح اقدبلاست انکه تو ناتش نهاده بالا
حدیث رست همین است زیر و بالا نیست
باب السین المفتوحة سخن از برده بگوید: سوزی کنایه ایله سویلر
حسین تار طنبور که راز دل من میگوید
گوش کن گوش که از پرده سخن میگوید
سخن از نقاب گوید: مثله لسانی در یک دو نکته صد غرض
اظهار کرد و رفت رخساره بسته بود سخن از نقاب گفت
سخن در ره گفت: یعنی در رفتن شتاب کرد حافظ نیست مشتاق
کعبه صوفی شهر سخن کعبه کرنه در ره گفت بکوی فقر قدم کر نهی روان
بر ضیر طواف کر بایدت سخن در راه
سر باد فرو برد: اکا مشغول اولمشدر انوری تو سر بنای و نوش
فرو برده و من خاموش و سر فکنده که هان بوک و هان مکر
سرت سبز باد: باشك دولنده اولسون دیمکدر شرف سیادتدن
مجاز اوله یا خود خضر بده سواد مراد اولمق او زره سعادت شبابدن
مجاز اوله ننه کیم ذکر اولندی حافظ سرت سبز و دولت خوش باد دائم
که خوش نقش نمودی از خط یار
سر سبزی: معنای مصدری عطار هر کجا سر سبزی از براو سبزی
دولتلولك هلالی نرکس از بهر چه با این همه سبزی در باغ
چشم خود دوخت ببرگی که در اید ز بصل
دولتلو باشك ایچون دیه جك یرده بسر سبز تو دیرلر حافظ بسر سبز

تو ای سرو که چون خاک شوم ٭ نازار سر بنه وسایه برین
خاک انداز ٭ سر برزد: ظاهر اولدی جامی چو دیک از آتش دل
گشت جوشان چشمه چشمم ٭ مگر طوفان نوح ست این که سر برزد
آتش دان ٭ سر زد: مثله سلمان سخن بوصف رخش چون
ز خاطرم سر زد ٭ ز مطلع سخنم آفتاب بسر برزد ٭
سر کرد: مثله کمال بر زبان من گذرد باد دوست تو ٭ همچون شگوفه
از دهنم سیم سر کند ٭
سر بر کرد: مثله عطار رندین حاصلی جز حرقت ودمع ٭
بهر مجلس که سر بر کرد چون شمع ٭
سر خود گرفت: باش آلدی گیتدی جامی مرغ چمن گرفت سر خود فغان
کنان ٭ کش طاقت شنیدن افغان من نبود ٭
سر خود کرد: مثله بیت هر گوشه که بمیدان بهاشد بی گوی ٭
چوگان سر زلف تو دین سر خود کرد ٭
سر داد: صالیویردی بیت مکن گرگ قوی را تیز دندان ٭
من سر در میان گوسفندان ٭
حافظ صبا بلطف بگوان غزال رعنا را ٭ که سر بکوه و بیابان تو
دادهٔ ما را ٭ سر در پیش نهاد: آردنه دوشدی حیرتی من بسایه
وش ز مهر سو سر در پیش نهادم ٭
او هر طرف گریزان چون آفتاب از من ٭
سر در پیش داشت: مثله جامی مرا تا دیده دارد در پیم سر ٭
که گردد کام او از من میسر ٭ سر دندان سپید کرد: تبسم کرد

انوری چونکه جانم سیاه خواهی کرد ٭ سر دندان سپید کرد بای ٭
سرگوش کرد: فلک شدی میر جعفری نشستم چون برت
با غیر کردی طرح سرگوشی ٭ اگر صحبت باین تغریب خواهد بود
برخیزم ٭ سکالش کرده: فکر ایله اشلنمش ایش ابو الفرج

رزم و بزم و عزم و رش فرخش ٭
که سکالش کرده ناکاه باد ٭

یاراغز فکرلو یه بدسکال دیرلر انوری دوست چون سکالدت
جز نیکویی ٭ بدسکالترا بدی کوی سکال ٭
ساده لوح: ساده دل بیت ای دوستان فغان که من
ساده لوح را ٭ کشتند بی گناه بیان بهانه چو ٭
نادان معناسنه ده کلور بیت در مکتب کمالش چرخست
ساده لوحی ٭ بالکه ساده دیجی درلر بیت عقل شد مفتون
مشکین طرات ٭ ساده در دام طراری فتاد ٭
سلیم: ده بو معنایه در جامی صد کرامت بنام او سازند ٭
تا سلیمی بدامش اندازند ٭
سال نیکو ز بهارش پیداست: قوتلو کون طوغشندن بللو در آصفی
آن حور که خط مشکباش پیداست ٭

بر دامن کل بنفشه زارش پیداست ٭
امثال طراوت عذارش پیداست ٭
سال نیکو از بهارش پیداست ٭

سالوس: حیله جامی کرچه رخش همتم جولان برون زین عرصه است ٭

خویشرا بستم بصد سالوس در فتراک او ٭ وحیله دن بر نوع
اولدیغیچون ریایه سالوس درلر حافظ کرچه بر واغظ شهر
این سخن آسان نبود ٭ تا ریا ورزد سالوس مسلمان نشود ٭
مجاز اهل ریایه دخی سالوس دیرلر زاهد سالوس کبی ٭ سایه دار
جنی طوتمش کیمسنه خسرو سایه دارم هر شب از سودای زلفش
جون کنم ٭ چند کرد خود کهی سحر و کهی افسون کنم ٭
سبزه گلگون گلگون عذار سیه چرده محبوب که عربلر الکا ٭ آدمه
دیرلر قاسم ز دلکش غنچه های ناکشود ٭
هزاران سبزه گلگون نموده ٭
سیه چرده محبوبه سبز درلر هاتفی درخشان سبزش همه دلبند ٭
جو سبز غنای بالا بلند ٭
سبزارنگ ٭ ده دیرلر شهدی ای همه سبزان غلام روی
سبزارنگ تو ٭ صافی سیاهه ده سبز دیرلر خط سیه خط سبز
کبی حافظ حال سر سبز توان دانه عیشت ولی
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری
کوک ننه یه ده سبز دیرلر بولاد سبز کبی فردوسی تبارک
ز بولاد سبزش کلاه ٭ فرس خنگ و برکستواش سیاه ٭
تیغ سبز کبی سلمان ای سران ملک را شمشیر تو مالک رقاب
باغ ملک از جویبار تیغ سبزت خورده آب ٭
سبزارنگ ٭ ده دیرلر کمال ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزارنگ شد ٭
جون همه ساله ز خون خصم می باید خورش ٭ سر سبز ده دیرلر

سلمان زباد خلق جان بخشش کرفته شاخ دولت بار
زاب تیغ سرسبزش کشیده بیخ نصرت نم
خنجر سبز و خنجر سرسبز ده دیرلر کمال زعم خنجر سبزت چنان ترا
ود خون ٥ که ظن برند که آتش همی چکد زچنار ٥
جوشن سبز وجوشن سرسبز ده دیرلر فردوسی بپر جوشن سبز
چون نوبهار ٥ بزیر ابلق تند چون روزکار ٥
کوک کوزه چشم سبز دیرلر هاتفی بود هر چشم سبزش
شیشه زهر ٥ ز چشم سبز او صد فتنه در در ٥
سبز مشعله دم قویروغی آق کمندی یشل بر نوع کبوتر در هلالی
صبح چون ریخت دانهٔ انجم ٥
اسمان کشت سبز مشعله دم ٥
سبک سر ضعیف العقل کمال خصمت سبک سر آمده
زان جهت روزکار ٥ بر پای او ز حادثه بندی کران نهاد ٥
سبک سار مثله بیت نکوید آهن سر دار سبکساری دیرین
دوران ٥ اکرچه کرز را این سرزنش از من کران آمد ٥
جهت غلو دن عبارت اولمق اوزره استعمال اولنور که
ترکیده اندن اوست ایله تعبیر ایدرلر اصل معناسی که باشد
راندن مجاز اولور نته کیم صو اوستنده دیه جکنه پرده
برسر آب دیرلر کمال جز سر کوی اقامت رانمی شاید
کمال ٥ زانکه عالم بر سر آبست نا محکم بلی ٥
آتش اوستنده دیه جک یرده بر سر آتش دیرلر

خسرو خونابه میچکاندم از گریه سوز دل ٥ جوش کریه ایست
بر سر آتش کباب را ٥ آرزو . وسودا معناسنه دخی ور سلمان
چرخ سر بوسیدن پایت دارد ٥
پشت چون موی سر زلفش ازان روی دوتاست ٥
سر وسودا عطف تفسیر واقع اوله کلمه‌سنده در سلمان لاابالی
راسر وسودای این بازار نیست ٥
سر وبرک : ده عطف تفسیر واقع اوله کلمه‌سنده در میرک
بکسی دکر ندارم سر وبرک آشنایی ٥
که بردر آشنایی بمشقت جدایی ٥
سرانداز : شراب ده کجوب سرانداخته اولان مست خراب هاتفی
چو سلطان سرانداز باشد زمی ٥
فتد بیخبر از سرش تاج کی ٥
سربسته : مستور حافظ راز سربسته ما بین که بدستان
کفتند ٥ هر زمان با دف و نی بر سر بازار دکر ٥
سرمهر : مثله حافظ ترسم که اشک از غم ما پرده در شود ٥
واین راز سربمهر بعالم سمر شود ٥
سردستی : الا وحیله یا باشلن ایش کمال سردستی است
شعر من از آنکه می نداد ٥ ابکار فکر بر حسب اختیار رحمت ٥
سرشار : یعنی مملو از ساقی نامه ظهوری بیت بلبلیک
حجاج دیر مغان ٥ بجمهای سرشار خم مغان ٥ سرکرم
عاشق ابدال ای شمع بزم دوش چرا می کریستی ٥ پروانه

عاشقیست تو سر کرم کیستی ۵ سروقت :: وقت ینک
سلمان باین چنین سر وقتی ندانم آب چرا ۵
مکدرست و در ابرو فکنده این همه چین ۵
ایو بور ویشلواته :: اسب سره رفتار :: دیرلر ایو اقچیته نقد سره
کم آقچیته ناسره :: دیرلر :: سنک آتشی چقمق داشی نوایی بس که دارم
در درون سینه مهر مهوشی ۵ بر سر حالم شود هر سنک سنک آتشی ۵
سنک رعد :: یوالق طاش کمان کره یوالغی کبی بیت نظامی
روان سنک رعد کمانهای سخت ۵
در آسمان کشت از آن لخت لخت ۵
سه تا :: اوچ قللو طنبوره عطار ز لحن بنجکاه نوبتش بود ۵
که تر سار اسه تار افتاد در رود ۵
نته کیم دوتا :: ایکی قللو سیدر حافظ معنی کجایی دوتایی بزن ۵
و چار تا :: دورت قللو سیدر سلمان طبع کیتی رهت شد
در عدل تو زان سان که باز ۵
بشنود صوت مخالف هیچکس زین چار تا ۵
سامان :: نام شخصی و دیگر اندازه . و نشانه کار . و ترتیب و اسباب
و آرایش و نشانه کاه . مرز باشد مثال معنی آخیر شیخ نظامی
فرماید در رفتن شیرین بجانب خسرو بیت میان بر بسته
بر شکل غلامان ۵ همی شد ده بده سامان بسامان ۵
سخت لکام :: کردن کش :: سنک در قندیل یعنی نارک و مکدر
انوری نیست سنکم به نزد کس که مرا ۵ سنکها ز زمانه

ابنزر

برقندیل ٥ سنگ در موزه: کنایه از ترک سفر کردن باشد
و در نسخهٔ مرا چنانکه سنایی گوید بیت چو روی با کلاه
بر منبر ٥ چه روی باز کام در گلزار ٥ کله انکه کنی در قندست ٥
سنگ در موزه کبک در شلوار ٥ سر در گردن: کنایه از عتاب
کردن باشد: سبز پا: یعنی نامبارک قدم: سابق سالار:
یعنی سر لشکر: سیه سار: نهنگ: سینهٔ باز: یعنی دو رنگ
شیخ نظامی در اقبال نامه فرماید بیت تذروان رومی و زاغان
زنگ ٥ شده سینه باز یعنی دو رنگ ٥ سر جوش
شوربایی که در ابتدا جوش از سر دیگ گیرند بیت ز هر طعمه
طعمه نوش دارد ٥ حلاوت بیشتر سر جوش دارد ٥
سرای: خانه و مدینه بزرگست در جانب شمال و ملک
تاتار حسن خیز باشد نظامی چنین بت کش و شاقان سرایی ٥
روانه صد صد از هر سو جدایی ٥
سبر در آب فکندن: کنایه از ترک ننگ و عار کردن است
سرکهٔ ده ساله: یعنی کینهٔ دیرینه: سپید کار: یعنی صالح
و نکوکار: سیه پوش: چاوش سیه پوش ازان گویند که
این جماعت در قدیم سیاه میپوشند برای انکه مهیب
نمایند اسدی نزدیک شیروی شد دادخواه ٥
که او بد سیه پوش درگاه شاه ٥
سونش: بضم السین و کسر نون ریزهٔ آهن و غیران که
در وقت سوهان کردن ریزد سیف اسفرنگی سونش

لعل ریزد از بر همای در هوا ٭ ور بخورد ز کشتهٔ لعل لب تو
استخوان ٭ سخته بضم سین سنجیده و وزن کرده باشد
نظامی سخن تا کی از تاج و تخت گویی ٭
نکویی سخته اما سخت گویی ٭
شایگان ٭ در اصل شاه گاه بود یعنی چیزی که بر قیمت و گرانمایه
لایق پادشاهان باشد گنج شایگان گویند یعنی در ان
مال بسیار باشد اما قافیهٔ شایگان چنان باشد که دلبران
و مردمان یا جان و زمان قافیه کنند یا این و سیان
یا زمین و چنین و امثال آن قدما در قصیده یا در غزلی بیش
از یکجا نی ارند مگر ناچار باشد اما در عذر خواهند ٭
باب السین المکسورة سپر افکند ٭ مغلوب اولی کمال اصفهانی
اینک چنین ز بیم تیش عرق چکان ٭
اینک درست زر ز نهیبش سپر فکند ٭
سپر بر آب فکند ٭ مثله سلمان چشم سپر بر آب فکندست تا ترا ٭
گیسو کمند عارض و ابرو کمان چشم ٭
کمان افکند ٭ دخی دیگر کمال سلاخی که بر قصر ادراک او ٭ بیفکند
فکرت کمان کمان ٭ سفید شد ٭ حاضر شد کاتبی او استخوان
نسر طایر شد سفید ٭ همت لیکن بر انجا فقط نزد قطعا قلم ٭
اهلی خراسانی چه خوش ز بیت رنگین صحبت جانان چه سود اما ٭
که نتوان شد سفید از شوقی بخت سیاه انجا ٭
سکندر خورد ٭ سو رچوب دو شدی عصار در این میدان

ناهموار غیره سکندر خورد اسب عمر داراه سکّه برزر زد
سکهٔ مرمرده قازیدی عبید زاکانی هرکجا صیت تو رفته خطبه ها
اراسته ه هرکجا عدلت رسیده سکّهٔ بر زر زده ه
جامی برخ نقش خیال او کشیدی ه زدی ای اشک احمر
سکّه بر زر سیاه ه سیاه باد زبانش دیلی قورسون محتشم
سیاه باد زبانش که بی محابا راند ه
زبان بمرثیات کلک سر بریدهٔ من ه
سینه کرد: یان باشی کلدی عصّار برشش بر برک نسرین
سینه میکرد ه سیم و زر بافد صنعت کو ستر کمال چون بچشم
خوش تو هم نباشد نرکس ه
وز خود دیگر شمه سیم در زر بافد ه
سیبی و سجودی: دلده نیاز الده بیاز بیت سیب زنخش
دیدم و در سجده فتادم ه در فقر طریقت که سیبی و سجودی ه
دیگر تا نار سیب زنخت سجده جو به کرد ه
نوشته مثل کهنه که سیبی و سجودی ه
سپید کاری: بوغز تملقدر سلمان خصمم سپید کار و سیه
دودهٔ ترا ه باد اسیاه کشته بدو و دعذاب روی ه
سپید مهره: صدف قا بوغنده اولور بر مدور رسنه در که
آق بوری کبی چالر بیت سپید مهرهٔ صیتش چنان دمید
جهان ه که رخنه خواست شد این سبز خفته آوازش ه
بوکا مهرهٔ عاج: دخی دیرلر عصّار نفیر مهرهٔ عاج و دم نایی ه

خم مهره: دهی دیرلر نظامی براور دخم مهر اوار شیر ٥ دماغ ازدم
گاو دم گشت سیر ٥ سبخ: قلندرلرک دروازه جالدقلری
ایکی قات طاس که جنک ده جالرلر هاتفی سبخ ازغم
اهل ننک و ناموس ٥ برهم زده دست خوزده فهوس ٥
سبه کاسه: خسیس بوتعبیر ترکیدر ده وار درکه سبه قره
جنقلو درلر بیت برواز خانه گردون بدرونان مطلب ٥
کین سبه کاسه دراخر بکند مهمان زاد ٥
سیه گلیم: بدبخت نظامی جوزلف شاهدان زتوهر کس
سر بیافت ٥ خود را سیه گلیم و پراکنده حال یافت ٥
باب السین المضمومة سوی خود تیشه زدن: هپ کندی
طرفنه جکر دیه جاک برده ضرب ایدرلر آصفی بهر خود
ساخته کاری همه کس جز فرهاد ٥
سوی خود هیچ نزد تیشه عجب ٥
کاری کرد: سراغ صورمق محتشم سراغ یوسف من
کن زنبنده ازاد ٥ زخم ارجه زتیغ بی علاجست مجروح ٥
سرخ مرد: یبراغی اینلو برقزل جکدر هاتفی زبس مرد
خفته بخون نبرد ٥ شده روی صحرا ابر از سرخ مرد ٥
سرخ بید: دیار عجمده اولور شاخلری سرخ بر نوع سوکتدر
هاتفی خدنک فدایی نا اعتمید ٥
زخون دلیران شده سرخ بید ٥
حاصل اولان سوکته سفید بید دیرلر سیاه بید مجنون بید

دخی وار درشا خلری آشفته دو کلمش کبی اولوب
موی ژولیدهٔ مجنونه تشبیه اولنمشدر ٭ سرخ عیار
بر مشهور عیار ایدی کاتبی مبر باید کل بعیاری ز بلبل
نقد صبر ٭ سرخ عیار نیست پنداری زهی عیار کل ٭
سرخ رویی ٭ یوزی آقلیغی دیمه دن عبارتدر جامی
ای حیات دل هر زنده دلی ٭
سرخ رویی ده هر جا خجلی ٭
باب الشین المفتوحه شادی اوخورد ٭ آنک
طلوس ایتدی کمال مکر شادی قدت خورد ز نرکس ٭
که هست افتاده اندر پای سروست ٭
شب خوش کرد ٭ وداع کردن مجازا ترک معناسنده
استعمال اولنور عصار بدین دل ازین خط روز بازار ٭
نخواهد شب خوش کرد ناچار ٭
اصلنده کیجه وداعیدر صکره تعمیم اولنمشدر نته کیم بو بیتده
ظاهردر کمال اسمعیل روز خوش را دل من شب خوش کرد ٭
تا که او راست شب خوش زلفت ٭
خیرباد کرد ٭ مثله کاتبی کرچه هر از اده میسوزد ز تو در خیرباد ٭
بند را برعکس اینها سوختی در مرحبا ٭
جامی تا که آن کیسه فراموش کرده ٭
خیرباد خرد و هش کرده ٭
شادی همه صلوات ٭ ایکی کسنه برنسنه اوزرینه اتفاق

ایتدکلرنده ضرب ایدرلر حافظ کفتم که لبت کفت
لبم آب حیات ه کفتم دهنت کفت زهی حب
نبات ه کفتم سخن تو کفت حافظ کفتا ه
شادی همه لطیفه کویان صلوات ه

شافعی برامدکشتند: برنسنه بر محذوری چون ارتکاب
اولندقده ضرب ایدرلر شاه اسماعیل ثانی سنی اولوب
قزلباشلر قتل ایتدکلرنده دیمشدر بیت او یماق قزلباش
شیخ چون مستند ه پیوسته بهم سرباب انکشتند ه
شاه اسماعیل را ناندند بتخت ه
دیدندکه شافعی برامدکشتند ه

مورد مثل بودرکه ماوراء النهرده مذهب شافعی شایع
عبیدخان عصرنده برامامی صباح نمازنده بسمله یی جهر
ایله اوقدیغیچون اهل محله جمع اولوب قتل ایدر واروب
عبیدخاندن برامام دیگر استدکلرنده عبیدخان امامکز
نیجه اولدی دیر شافعی برامدکشتیم دیو جواب ویررلر
ایدی: شمعی پیرهن: صاروبورونجک کوکلک
سلمان صفت شمع کویدبیت ماه رخسار معنبر زلف را
ماندکه او ه سربرآرد هرشبی ازجیب شمعی پیرهن ه
شهری وکلی بر شهرلواودرزدیه جک یرده ضرب
ایدرلر جامی کل شهردوجانت ولی ه
هست شهری وکلی زومثلی ه

کمال ای کل روی تراچون من بهر سو بلبلی ٥
از تو دارد این مثل شهرت که شهری و کلی ٥
شاه ورد: وشادورد: هر دو معنی فرش خانه از کلیم
وغیری در شهنامه فردوسی جهاندار بر شاه ورد
بزرگ ٥ نشسته همه پیکرش میش و کرک ٥
شاکار: کاری مزد باشد که مردم را بروز برو دارند باب
الشین المکسورة شیبه بای عربی ایله اوق سمک
هاتفی زهر دو طرف شیبه تیر شد ٥
در و دشت پر صید و نخچیر شد ٥
شیب اصلنده حکایت صوتدر ها، های اختصاصیه در
شیب ده دیرلر هاتفی شب تیر و حرکیای کمان ٥
شب تیر دیدکلری کبی شب پیکان دخی دیرلر مکرر لفظ ایله
شباشاب ده دینور هاتفی شباشاب پیکان الماس کون ٥
مرکبات فارسیه نک وسطلرنه بر الف ایکی الف
کتورمشلر در مثل فشافش چکاچاک کبی کاه اولور که
اوج الف زیاده ایدرلر شرف الدین صغیر تیر و چکاچاک
شمشیر ٥ مرکبات غیر مکرر دخی الف زیاده سی
واردر شب هنکامده شباهنکام دیرلر هاتفی بادپیموده
با شباهنکام ٥ شیرمرد: بهادر کمال با غمزه شکارکش و
چشم شیرکیر ٥ پس شیرمرد را که تو کردی شکار چشم ٥
شیرین کار: شعبده باز کمال بچشم بندی خواب و خال

لعبت بازه بوهم شعبده بازو بوصل شیرین کاره شیرسک
تازی نظامی شیرسکی داشت که چون بو گرفت
سایهٔ خورشید براهو گرفت ه
باب الشین المضمومة شکوفه کردن قی کردن جامی در صفت
پیری فرماید بیت زشیر مادر دهرم ضرر رسیده نه نفع ه
کنون شکوفه کنان بهر دفع ان ضررم ه
کمال دهان باز کرد ست وجم داده کردون
بمستی مگر عهد عهد شکوفه
شتر گربه ایلو و کملو اصلی بو در که برکمسنه نك بر بد خوی شتری
وار ایدی هر کون غایب اولور ایمش ایدوب بونلور ایم
بر درهمه صاتمزسم عورتم بوش اولسون دیو اتفاق شتری
بولوب ایتدیکی یمینه پشیمان اولوب طلاق اولمغه
حیلهٔ شرعیه ایچون کردننه بر کربه تعلیق ایدوب صتمغه بازاره
چقار ر بهاسن سؤال ایدنلره اشتر بر درهمه کربه بشیوز درهمه
صفقهٔ واحده ایله بیع ایده رین دیو جواب ایلر ایدی مشتریلر
دخی دیرلر ایدیکه : ما ارخص الناقة لولا الملعونة فی عنقها :
شرب الیهود : باده را پنهان خوردن طایفهٔ یهود دائما
خوف و هراس اولوب شرابه بساغ اولدقده خفیةً الجمه
سائر ناسدن زیاده اهتمام ایتدیکی ایچون شراب الیهود
دیمکله پنهانی کورمدن کنایه اتمشدر بنه کلیم بوبیتدن
فهم اولنور بیت بمن ده بکلبانك رود و سرود ه

که نتوان ازین بیش شرب الیهود ۵ شوره: توز معناسینه
اولان شورا بله های اختصاصنه توزه تشبیه مقصود در هاتفی
فتاده شوره کاش در چهرهٔ زشت ۵
بدان کونه که برف افتد بر انکشت ۵
کلمه: ده شوره دیرلر بیت لسانی در هجو مرد نقاش کوید
بیت سر شوره باید که بنوک ناخن نقاشی ۵
هر شوره که بر سرت بود بتراشی ۵
باب الصّاد المضمومه صورت نبست: وجوده کلوب
صورت بولمدی بیت خواست تا مثلث سر شکم صورتی
زیر درنسیم ۵ هر زمان بر آب زد ولی صورت نبست ۵
دیکر داشت تصویر رخش صورتکر چین آرزو ۵
بست چندین صورت و صورت نبست این آرزو ۵
باب الضّاد المضمومه ضحاک را ز حمت ماران کذاشتیم
اول بلای مستحق اولنه ترک ایلدک حلوایی زلف تراقب
کردن کرفته بود ۵ ضحاک را ز حمت ماران کذاشتیم ۵
باب الطّاء المفتوحه طبل پنهان زد: کزلنجک آشیی
کزلو اشلمک استدی سلمان عشقم آرزوی طبق بردهٔ تقوای
برداشت ۵ طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد ۵
طبیب خانه: فنّنده ماهر اولمین طبیبه دیرلر ننه کیم خواجکان
نام طبیبی هجو ایدوب رباضی دیمشدر بیت نوجوانی را
بنزد یک نجند ۵ دنبلی آمد برون از مایه ها ۵ خواجکان تا بان

پای اونتست ۞ کفتمش خیز ای طبیب خایه ها: طبق زن
نیجاوه سلمان اهل بغدادیان زنان بینم ۞
طبقات طبق زنان بینم ۞
باب الطاء المضمومة طرفۀ بغداد: بغداد کوزلی کاتبی
هرکزم روزی نکردان طرفۀ بغداد داد ۞
جامی پوست کنی معنی استاد را ۞
عور کنی طرفۀ بغداد را ۞
باب العین المفتوحة عاشق بیچاره: هر مشغله کز بیتقن
براوتدرکه قزل جیکلری اولور ریاضی بران قد سنبل مشکین
او از بادمی بیجد ۞ مثال عاشق بیچاره که بر شمشادمی بیجد ۞
عشق بیچان: ده دیرلر طاهر بکرد سرو نه بیچیده عشق بیچانست ۞
فکنده برهمن اسا بدوش خود زنار ۞
عالم اب: حالت مستی صیفی چوکویم از سر مستی لبت می نابست ۞
مرنج از سخن ما که عالم ابست ۞
کار آب: ده دیرلر کمال وکر رسا ده دلی غنچه کار آب کزیند ۞
به بین که عاقبت کار اتشست جزا ۞
عدلی: بر نوع اقچه در اوحدی عدلی را اگر قبول کند ۞ عدلش از
راستی عدول کند ۞ عربانه: دوه یه دیرلر هاتفی خوبان عرب ترانه پرداز ۞
باشی عربانه ها هم آواز ۞
عروسک: منجنیق کوچک نظامی عروسک زنانی چو دیوان
شموس ۞ خجل کشته زان قلعۀ چون عروس جامی

وزانکه سوی ازان فلاخن ٥ بر برج فلک عروسک افکن ٥
عقد نماز ؛ افتتاح تکبیری کمال زرابروت چو روآورم بمحراب ٥
سر زلفت بود عقد نمازم ٥
باب العین المکسورة عنان ازدست شد ؛ اختیاردن کیتدی اصلی عنان اختیار ازدست شد در کاتبی نشستم
برسر ره تا عنان مرکبش گیرم ٥
ولی خواهد شد از دستم عنان چون ان سوار آمد ٥
باب العین المضمومة عذرخواست ؛ حسن تعبیر ایله دفع ایتدی
جامی تو حور جنتی اما زچشم فتانت ٥
زبس که خواست بلا عذرخواست زصوانت ٥
باب الغین المفتوحة غازی ؛ جانباز سلمان دررسنهای
دوزلف کافرت پیچیده ام ٥
غازیم غازی بجان خویش بازی میکنم ٥
سعدی چو غازی بخود بربه بند پای ٥
که محکم رود پای چو بین زجای ٥
سروری چو غازی بجنک روند پای بسته بناشند دمشدر غلط فاحش ایتمشدر ؛ غرق برآن ؛ تمام بدرمك ننه کیم میان پاچه ؛ سورشمك در امیر بیک هرگاه که غرق بران کردیم ٥ دیدم که خاطرش پریشان کردیم ٥ آخر بمیان پاچه قرارداديم ٥ برخود دشوار و بروی اسان کردیم ٥ میان پاچه اصلنده موضع معهود درنته کیم بو بیتده ظاهردر میرم سیاه

میلم میان باچه پیش کند * زیرا که میان باچه نرگس
تنک تر است سیفی نکار کله برنجی که دل سراچهٔ اوست *
تمام لذت عالم میان باچهٔ اوست *
میان پا: الت رجل سنایی هرکه بستان میان پای
نداد اور اشیر * بیت امروز میان عقلا عز سران *
غنیمتم خصم بیت بچه روز تنک ببند زنو کام دل فغانی *
که چو بخت خود غنیمی بکمین بود مدامش *
غیار: رقعهٔ زرد درکه عجمده طایفهٔ یهودک رومده اولکدوغی
کبی مخصوص تاجری اولمیوب سایر ناسدن امتیاز ایچون
اول رقعهٔ زردی دوشن جامه یه دکر ایدی کمال بقهر اوکه سپهر
بلندرا * بر دوش زرد رقعهٔ خورشید و ماه دوخت غیار *
باب الغین المضمومه غوک: سلمان در هجو قمارباز
کوید بیت تو غوک وحشت مانده در پیش *
این ششش بجلی مگر کشته خویش *
یعنی هرکونه قمار اوینی وار درکه التی آتشقله کریج اوزرینه آتزلر
بو بیتده اکا اشارت مقصود در تخفیفا واوی حذف
ایدوب: غلک: ده دیرلر فلاخن طاشینه ده غوک درلر
بیت جانا از سر کویت فلک اواره می سازد *
فلاخن از هلال و غوک از ستاره می سازد *
باب الفاء المفتوحه فیله مو: جانین صچلرین اوزادو
اوررلر آصفی توی که شمع شب وصلت آرزو کرده *

عجوائی

41

هوای عشق تو اورا فتیله مو کرده • فمن یعمل براقچه درکه سکه بنك
نقشی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره • ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره • ایه کریمه سید بیت بخوبان در بمیکرد فغان وناله وزاری
بکام دل رسی آخر فمن یعمل اکر داری •
نته کیم قل هو الله دیرلر بر نوع اقچه وار در نقش سکه سی سوره کریمه
در عربلر اکا اخلاصیه دیرلر باب الفاء المکسورة فقع ازو
کناد • اندن بر مراد اولدی انوری من از وصلت فقع ناکی کشایم
چو تو نالم هیچ بر مینکاری •
مرا کویی کزین آخر چه میجویی چه میجویم
کمر را از تو بر بندم فقع تا از تو بکشایم •
فقع فقاعك مخففی در شربت اقچه جلب بر داقدر باب الفاء المضمومة
فروشد • مرد کمال چون باد اجل همنفس مرد شود •
چون صبح ز زندگی نفس سرد شود •
خورشید که کس نیست از و بردل تر •
از بیم فرو شدن همی زرد شود •
فروکشید • جای کرد سلمان نصرت فرو کشیده در خانه کمانت •
فروکش کرد • مثله حافظ دل کفت فروکش کنم این شهر ببویش •
بیچاره ندانست که یارش سفری بود •
فرودست • زیر دست کننده سلمان در جهان رسم قدمیست
از بزرکان مرحمت • وز فرودستان خطا والله اعلم بالصواب
خسرو بزرکان قاقم وسنجاب بر دوش • فرودستان چو برو

پوستین پوش ۵ فرو رفته دم: مخنده اولان کمسه سلمان
نایست فرو رفته دم آواز دهیکش ۵
کو گوش بره دار دو چشمش نگرانست ۵
باب القاف المفتوحة قالب تهی کرد: مرد میرحاج
نه صورت بر در و دیوار صورتخانه چینست ۵
ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها ۵
اصلی قالب از جان تهی کرد: در بو بیتده اصلی اوزرنه واقع
اولمشدر خسرو بیا ای جان هر قالب که تا زنده شوند از سر ۵
بکویت عاشقان کز جان تهی کردند قالبها ۵
قطر زد: یلدی دیمکدر قطر زنان بلرک جامی بر سر
دستار زنی صبحگاه ۵ قطر زنان تا در اصحاب جاه ۵
محتشم قطر زدن از چشم تر من آموخت ۵
بالا دوی از دود دلم یاد گرفت ۵
قفا خورد: سیلی خورد سلمان ساز و نوای این جهان
هیچ نیست یکدمه ۵ بهر نوایی یکدمه چند چو دف قفا خوری ۵
نه کم گوش خورد: قولق بورلدی دیمکدر انوری
نه آسیب قضا گوش خوری ۵
نه با شکال فلک در نای ۵
قبای کاغذین: کاغذدن جامه در که عجمده متظلم گیوب
شاه زمانه فارسنو آتشه یاقرلر یاشه حصیر یا قموق کبی
عصار از دست ظلم کلکم کرده دفتر ۵ قبای کاغذین

همواره در بره قدر انداز: استاد تیر انداز کاتبی زان همه
تیر که ترک قدر انداز مراست ه
بخت کوتا بسوی من قدری اندازد ه
قادر انداز: مثله مشفقی کمان داری که بر قلم بیابی میرسد
تیرش ه عجایب قادر اندازیست رحمت باد بر تیرش ه
قلندر از دیده گوید: کور دیکن سو یلردیه جلسیرده ضرب
ایدرلر حسین توی چو دیده مرا ملکه بهتر از دیده ه
منم قلندر و گوید قلندر از دیده ه
باب القاف المضمومة قطعهٔ وزیری کمی قطعه
وزیری کفتهٔ فتاحی ار بدیوان حجت ه
عجب مدان که وزیریست قطعه دیوانم ه
قمار: شهریست در هند که متاع ان عود که سوزند و طاوس
و عنبر باشد نظامی دماغ عالم از باد بهاری ه
هوا را سوخته عود قماری ه
باب الکاف المفتوحة کارش روشن شد: ایشی صورت
بولدی عصار چو کار من نشد روشن ز گفتار ه
لکن را کار فرمودم درین کار ه
کارش بالا گرفت: ایشی ایلرو واردی دیمک در خیالی
تا دل از شوق گل رویت ره صحرا گرفت ه
کار او از بند کی قامتت بالا گرفت ه
کاریست حسن بسته: کاری که هیچ کس نکرده است محتشم

تا دست را خیالست دل برداز بن شکسته
دلبر دنی با بن رنك کاریست حسن بسته
کاله بر جرش بنه: حدنی بلدر دبه جك برده ضرب ابدر ازجامی
کاله دجال بنه بر جرش روبه بیابان عدم ده سرش
کلوخ خشك برلب مالیدن اوکلدن کلدی بیت لبش تر بود
از خون خوردن شب کلوخ خشك را مالید برلب
خاك برلب مالید: مثله کمال خاك سرکوی ان بت مشکین خال
می بوسیدم دوش بامید وصال
پنهان ز رقیب آمد ودر کوشم کفت
میخور غم ما وخاك برلب ممال
لب زد: صورت ویردی لب اوردی ایچ بابیدر انوری
نفس من برتر ازانست که مجروح شود
خاصه از لب زدن بیهوده بیهوان
کم زد: ترك کرد سنایی دین وملت در عدم زد تست
انکه کم زد وجود عالم را کم شدن از برای کم زد تست
کو به بین مصطفی وادم را
کم سر کرفت: مثله هاتفی اکر بابدت سر کم تاج کیر دکر باج ده باش نه باج کیر وله کسی کو تواند کم سر کرفت کم کرفت
تواند کریبان قیصر کرفت
کاغذ زر: بادشاهلر بعضی فقرا وصلحایه بر مقدار فلوری وظیفه
تعیین ایدوب الترینه ویریلن نشانلدر کمال چوندهی کاغذ

43

زر شاعر نزا ٥ بده باری بهای شعر کاغد ٥ شیخ سعدینك
دیباجهٔ گلستاننده منت آتش چون کاغذ زری برند
کلامندن مراد اولان بو معنادر: کار زرد: ایشال وحیله
یا بشوب او بالنرق ایشلین هاتفی باندازهٔ کار کس
داد مزد ٥ زمزدش شد بهره در کار دزد ٥
کاری: یعنی مؤثر نسنه شاهی مرا کشتی متاب آن گوشهٔ
ابرو بعیاری ٥ کمان برمن مکش مارا که تیری خورده ام کاری ٥
کاهل پای مرود: ایش سز کوجنز بیت گرنگری جیت و شیرین
سبب بیمش کمال ٥ بیش اهل عقل باشی کاهل پای مرود ٥
کاو عنبر: دکز صغیری که اندن عنبر حاصل اولور هاتفی در معراج
فرماید بیت زالطاف او شور دیگر شده
ز بوی خوشش کاو عنبر شده
کباب خامسوز: قرینه خواجه عصمت بر آتش سوختم دل ازان
حسرت که تا روزی ٥ کباب خامسوز خود رسانم بر نمکدانش ٥
نیم سوز: مثله خسرو مست خراب مرا حاجت نقلی دگر هست
ولی نیم سوزی نمکدان برید ٥
کبود کینه: فقیر کمال به بین کبود این کینه سپهر که او ٥ بیك
درست چنین تیز میکند بازار ٥
کج دار و مریز: مثلدر قارده یوری ایزك بلورتمه بیت
ساقی سپهر بر کف نرگس مست ٥
بنهاد پیاله که کج دار و مریز ٥

کیجه یوزک کزلمه سنج کزلدکلری جامی بود شبها دران
نشیمن زاره یارسنهای زلف او کیجه بازه
لیک داغش چو سینه سوز افتاده
کیجهٔ او بروی روز افتاده
کجیم آت کیمی هاتفی فکنند کردان بی وهم وبیمه
بر اسبان تازی مطلا کجیمه
کردن: بمعنی کردن فراز سلمان باشد سزای افسر وتخت
انکه پیش اوه چون شمع بزم کردن وانکه فروتن استه
وله تاج شاهی سرفرازی میکند امروز از انکه
کردنان مملکت را دوش پیدا شد سریه
کردی وکردی: حقیر ایسه ده دیقد ربیت بروی فرد باشد
کرد این درده نخواندی این مثل کردی و کردیه
کرم خون: ماندس بو تعبیر ترکیده دخی وار در هلالی دختر زرکه
شیشه منزل کرده کرم خون بود وجای در دل کرده
کرک: نقل مجنون کفتم از لعل توام ذوق شراب وکرکسته
لب کرک کرد که مجنون چه شراب وچه کرکه
کعب الغزال: شکر ریزی حافظ کلقند شعر من ز بنفشه شکر ربسته
زان غیرت طبرزد وکعب الغزال شده
کلوخ امرود: بر نوع یک امرود درکه بکه قابل کلدر بو جهتدن
کلوخه تشبیه اولنمشدر ای طاش برینه میوه اغاجینه تاررلر
ومطلقا اغاجدن میوه اندورجک نسنه یه کلوخ امرود دیرلر

جامی

جامی گر بران سیب نه دستش بودی
کردی از سنگ کلوخ امرودی
کمان دسته کش: کبازه سلمان طفل بخت تست برنای که
چرخ کوژپشت، چون کمان حکمش در قبضه فرمان او ست
یالگز دست کش ده دیرلر سلمان پیش زور بار وزیت
قوس فلک شد دستکش
زیر پای همتت مال جهان شد پایمال
مجازا مغلوبه ده دیرلر حافظ دست کش جفا مکن آب
رحم که فیض ابر بی مدد سرشک من در عدن نمیکند
کمربسته: خدمتکار نثاری فلک ز صیقل کمربسته های اوست که
بندد ز شکل قوس قزح بر میان خویش مناطق
کمکاسه: خسیس کمینه شریف کان و دریا پیش او کمکاسه
و نوکیسه اند بینش آن جملگی و شیوه آن مدخلی
گنج نامه: معزبیلر کتابی کاتبی غلامی خط ساقی سعادت ازلست
گدای میکده را گنج نامه در بغلست
وله گنج مراد را خط خوبان بود سجل
این گنج نامه ایست که هیچ اژدها نیافت
گرد سرش گردم: اکا قربان اولاین قربانی صاحبنک
اطرافنده طولشدروب بعده ذبح ایتمکدر سمدر وقوعی
چه کرده ام سبب رنجش تو جست بگو
بیا که گرد سر بدگمانیت گردم

سران کردم: مثله قاضی سران تندخو کردم که بتواند جهانی را ٥
بیک چین جبین بی دست و پا کردن ٥
کری کند: دیکر دیکدر حافظ مکدرست دل آتشن بخرقه خواهم زد ٥
بیا بیا کری میکند تماشای ٥
جامی بمیرد از غم یاری که بهر او ٥
کر صد هزار بمیری کری کند ٥
کری تک: اخرینه کامی ادات مند الحاق ایدر اکر بمیند دیرلر
جامی بکریمند تحفه یاد کند ٥ بکرایی هدیه شاد کند ٥
کران رکاب: اغر یورشلو وحشی چو منت رکاب
بوسم چه سبک عنان سواری ٥
چو بغیر معنانی چه بلا کران رکابی ٥
کران سایه: ثقیل عربده ثقیل الظل دیدکلرینک ترجمه سیدر
انوری چون کران مایه شد از من که ستاند تشریف ٥
چون کران سایه تر از من که نماید ابرام ٥
کردخوان: دکرچی سفره سلمان پالوده سرشک او کباب جگر نهم ٥
پیش خیال روی تو بر کردخوان چشم ٥
حافظ ز کردخوان کمون فلک طمع نتوان داشت ٥
که بی ملالت صد غصه یک نواله بر آید ٥
کردکاه: کوبک فردوسی چنان زد بران کردکاهش
شبان ٥ که از چنک جنکی برون شد سنان ٥
کردنامه: حمایل اکثر مدور بوکرلر ریاضی بهر سو کردانی دل

کردنامه

کردنامه میکنده خط سبزنکی که آن مه میکشد برکرد رو
کره بند تلمه حافظ نقاب کل کشید وزلف سنبل
کره بند قبای غنچه واکرده
کهیش کاف فارسیله کورک هاتفی بمنعم نه زربفت
ونه کهیش ماند نه صد پاره خرقه بدرویش ماند
هلالی کهیش کل سیاه برسر آن شوخ دلستان
مانند ابر برخورشید سایبان
باب الکاف المضمومه کل شکفت آز آچلدی
سیفی هست از دهنت در دل هر غنچه سخنها
کلها شکفت کر بکشاید دهنها
کل کرد مثله طالب غنچه کل باز قصد خون بلبل میکند
عاشق پنهان نماند عاقبت کل میکند
بر حادثه غریب معناسنه ده استعمال اولنور بیت
مشو با هر کسی ای غنچه باغ صبا همدم
تبسم کردنت با این و آن کل میکند آخر
کلی شکفت ده بو معناده استعمال اولنور جامی کلها
شکفت وکلرخ من زیر خاک خفت
ما را درین دیار عجایب کلی شکفت
کل واکرد مثله غیاث ای صبا آن باغ عارض را تماشا
کرده مضطربی مینمت کو یا کلی واکرده
کم شد بی خود شباه مطلوبی اله کتوره میدی دیه جکی یرده

ضرب ایدر لربیت بود حال تو کفتم دل مرا ای ماه
بنا زکفت که کم شد بی نخود سیاه
کنبذ زد نقللدی جامی در صفت براق کوید بیت
کنبد خاک بس پست فکن
راند از افاق برون کنبد زن
کنبذ نقلک اسمیدر خسرو زحمت ساختم رخش فلک کام
بیک کنبذ رسیدم بر نهم نام
کوش داشت حفظ ایلدی سلمان اسمان در حقهٔ خود
کوهری میداشت ساخت امر و زش برای آفرینش کوشوار
حافظ ای ملک العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار کوش
درکوش کرد مثله بیت کلاغی ره کبک درکوش کرد
ره خویشرا هم فراموش کرد
کوش پهن کرد قولق قبرتدی حافظ دوشم زبلبلی چه خوش
امد که می سرود کل پهن کرده کوش ز شاخ درخت خویش
کوش کذاری کرد اکاه ایتدی حافظ کس نیارد بر او
دم زدن از قصهٔ ما مکرش باد صبا کوش کذاری بکند
کو یا که رفت و سنک بست الکلندی کلمدی وصایی
دل بمن میکفت کز کوه غمش ارم جنر
بنکریدان سنک دل کو یا که رفت و سنک بست
کربه بید سوکت حجلی در امیدی اکر بابنات ازتهیب

آوردو رو ٭ کند گربه بید قصد کبوتر ٭ گرگ باران دیده

روزکار دیده بصیری روز باران بس که در کوی مغان گردیده‌ام ٭

در طریق عشق بازی گرگ باران دیده ام ٭

گل قفلنجم: میر خسرو برگ میریزد ز گل دانم خزان خواهد رسید ٭

میهمان اید بخانه چونکه گل بارد چراغ ٭

گل اوست: انک نشاید خسرو رخش گل گل بر آمد

از می و گفتم چه تابست این ٭

گفت دآن غنچه لب لب را که گلهای شرابست این ٭

هلالی مستانه زگلهاست که بر سر زده بازه ٭

اینها گل انست که ساغر زده بازه ٭

گلدسته: مناره هاتفی موذن ز گلدسته شد نغمه سازه ٭

چو بلبل که بر شاخ گل شد طرازه ٭

گل رعنا: بر گونه گلدر که طشره سی صاری و ایچی قرمزی اولور

هلالی بر می لعل شد پیاله زر ٭

گل رعنا نمود پیش نظر ٭

گلریز: بر نوع قماشدر که زمانی گل نقشیدر سلمان

کوه را کاندر زمستان دشت از قاقم قبا ٭

اطلس گلریز روی جامهٔ خار انبود ٭

خواجو گل برون امد و بر مسند گلریز نشست ٭

گل زمین: دیار عجمده بر محلّه ده بر موضع معیّن در که اهل

محلّه جمع اولوب انده دَق لق ایدرلر فغانی وزاین

غرور حسن که در هر گل زمین ه
خلقی در آرزوی سلامی تو می کشد ه
گل صباح: جبین سحر اصفی عرق زمی دور حنت را گل
صباح بهاره نشسته بر سمن ولاله شبنم سحر سنت ه
گل نافرمان: بنفشه مجنون روی بر تافت ز خلم تو گل نافرمان ه
شست بر گشتن رویش گل نافرمان ه
پالکز نافرمان: ده دیرلر ناظری از خط فرمان حسنش کر زبانم
سر کشد ه از پس خود همچو نافرمان زبان خود کشم ه
گواه او مغربیست: شاهدی یلانجی کاتبی کر گویدت
فقیه که واعظ زریست پاک ه
مشنو که ان گواهی او مغربی بود ه
کوته دیوار: یالی الچق کمال: گنبد چرخ اگر چند دراز هنگست
هست با همت عالی تو کوته دیوار ه
کور جدا خانه جدا: برکمسنه ایله ملاقاتدن اعراض و لندقده حرف
ایدرلر بیت عرده و زنجم ملولم ز ملاقات رقیب ه
هست دیرین مثل کور جدا خانه جدا ه
گوش ماهی: صدف خسرو جو لولو باشد اندر گوش ماهی ه
سر سرا باز کن گر دیده خواهی ه
کون خر: کونی نسنه: کون خری کو تک فخری دوان و جوزه
و سر گشته چشم بسته مدام ه
بو در کون خری بر مثال کاو خراس ه

گرزن

کس زن: ده بو معنایه در کمال طمع چو منقطع امد کس زن
کس بود ٥ که خویشتن را کمتر ازین وان داند ٥
کوهه: طوار ارقه سنده اولان سوري یر در صفت اسب کوید
محتشم بلند کوهه و کوتاه پشت و کوهه سیرین ٥
کشیده کردن و فربه تن و میان لاغر ٥
ایرا وستنده اولان یومري یره ده کوهه دیرلر امیدي طلعت
اوست فروزان شده از کوهه این ٥
یا نه خورشید برافراشته از کوه علم ٥
و دوه او رکجي هاتفي وزان سو نمر کوفت کوس رحیل ٥
علم بست بر کوهه زنبر بیل ٥
منجنیق طاشنه کوهه دیرلر نظامي چنان زد بر و کوهه منجنیق ٥
که شد کوه در خون چو دریا غریق ٥
کوبست و چوکان هم: اوشته میدان دیمکدر اهلي ز انجم
کوی خوبي بردي و از ماه تابان هم ٥
اکر خورشید دعوي میکند کوبست و چوکان هم ٥
کهنه سوار: بشمش یورتش پادشاه بیت در دور اماز کهنه
سواران یکی مبست ٥ انکو دم قبول نفس منز نبست ٥
کش بفتح الکاف شهر سیت در ما وراء النهر نزدیک
نخشب که بنور مقنع منور شدی و بمعنی تهی و بمعنی خوش
کذارش تعبیر خواب و بمعنی ادا کردن نظامي بیا پیش
در کذارش هست معروف ٥ که در بردع سوادش بود موقوف

کاسه گر: مطربی که قول کاسه گری تصنیف اوست. کاغر نج: لفافۀ که زرد وزان از نخاش سازند. کم زد: بفتح الکاف همان کم زن که گذشت یعنی مدبر وبی دولت نظامی

بخت چو بد بود بد اختر شدم
کم زدۀ گوی قلندر شدم

کافوری: سبزه ایست بتازی او را اقحوان گویند. دستکش: بمعنی قاید. و نابینا. و اسیر. و سایل. و مضبوط. و محکم. و کباده که لازم نیز گویند. و مرد دست نظامی حیث خوش کس نیم از بهر گنج دستکشی میخورم از دست رنج. گرایدن: بوزن سرایدن میل کردن و دیگر بمعنی پیچیده باشد. سر گرایدن: یعنی سر پیچیدن. گرد بای حوض میگشت: یعنی میخواهد که آن کار را بکند نظامی بشب زان حوض پایه هیچ نگذشت
همه شب گرد پای حوض میگشت

کیمیا: معروف و حیله حیله گر را کیمیا گر گویند. گشنیز و گشنیز و کاشنیز: هر سه نام شهریست. کشور خدا: پادشاه. گران اشتب: یعنی متکبر و کاهل. گرسنه در: کلاه اندازد: یعنی باشتیاق تمام طلب کند. کبک در شلوار: کنایه از بیقرار شدن باشد مضطرب شدن انوری چرخ را بشر قش سنگ فتد در موزه کوه را با سخطش کبک فتد در شلوار

گربه در انبان: مکر و حیله باشد انوری طبع کو گربه در انبان فروشد که بخل امروز با سنگ در جوالست. گور چشم

جلد

جامه که بران چشم گور بسیار نقش کرده باشد عرب ازا
معتبر خواند نظامی فراکندی از و گور چشم و حریر
بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر
گران جان یعنی کاهل کسنه گره بیاد مزن یعنی مال دنیا
زخیره مکن گیتی بژوه طالب دنیا گواره بوزن کناره
سپیدی باشد که میوه دران کنند و خانه زنبور و عسل
و گاه از گل پخته گواره بوزن فتاده چوبی باشد که کاو
بدان رانند باب اللام المفتوحه لای درد جامی
دوران زگل لای می و خشت سرخم
پس خانه عشرت که درین دیر بنا کرد
لب ریز اغزینه دک طلور شدی ساغر جانم بزهر غصه
لب ریز است و من ۵ تا نگردد مدعی خوش دل اهستم مسلیم ۵
لب سنک سکوت ابله دیگر جامی بس که از گوش حسان
در تو تنگ ۵ دار دای خواجه ازین بس لب سنگ ۵
لبی بر دلم الکمک بیت ای قرص افتاب که دوری ز چشم ما ۵
ما را لبی ببخش که خسرو گدای تست ۵
لعاب کوزن یعنی روشنایی و برق افتاب
باب اللام المفتوحه ما نیز ازین نمد کلاهی داریم برده
بونه دست و بامزوار در دیه جلک پرده ضرب اید از بیت
تاج نمد کلاه ایشان باشد ۵
ما نیز ازین نمد کلاهی داریم ۵

ماه نو روی او دید: ما نو کورد کلرنج اتک یوزینه بقدری مکدر
یکی آی کورن جمال جو به بعق رسیمدر حافظ عید است و موسم
کل و یاران در انتظار ساقی بروی شاه ببین ماه و می بیار
مرکب جم: بیل جم حضرت سلیماندر ع م نته کیم سلمان دمشیدر
بیت بهمین نشست مرکب جم برنهاد زین
مرکب نکرکه جوره سر سم زمین کشت
جامی در صفت سخن کوید بیت که کشد در ته ران مرکب جم
که بروم آورد از هند حشم
مغز پوسیده: بی عقل نظامی نوای مغز پوسیده سال خورد
ز کستاخی خسروان باز کرد
بیدار مغز: خلافیدر نظامی نشستند بیدار مغزان روم
بمهر فلک بر زم کردند موم
مهد: تخت نظامی یکی مهد از زین بر از موده دهر همه پیکر از
کوهر و لعل تر مهدم: قویروغی آق بر قوشدر هلالی
کرده پرواز نامه و انجم
دم به سوده و شده مهدم
میم مطوق: کنایه از ذکر باشد نظامی انچه درین از زین
صوفیت میم مطوق الف کو نیست
مغز در سر: کنایه از شلو و خاموش باشد مار میخوری
در مؤید الفضلا بمعنی آنده باشد و غم میخوری و این بیت
سلمان را باشتها اورده بیت لعل روان زجام از نوش

49

وغم جهان مخور ٥ زین فلک زمردین بهر چه مار میخوری ٥
باب المیم المکسورة مهربان گوزلک اصل مهر
جانیدر مهرجان گوزدر میربار دیوان چاوشی سلمان
امروز میربار نداست حال چیست ٥
از میربار پرس ولی میربار گو ٥
باب المیم المضمومة مضایقه کردن تکلیف ایتدی کمال
نمی دهد دهنت کام ما ازان لب شیرین ٥
چرا بتنگ دلان میکند مضایقه چندین ٥
موشک دوان کردن صمان التنده صویورتدی وحشیی
بتاراج برگ درختان زهرسوه
کند موذی با دموشک دوانی ٥
محابا احتراز علی نقلی چه عجب گرحذر از ناله دلها نکنی ٥
که توبی باک زشمشیر محابا نکنی ٥
بی محابا بی باک دیمکدر مدارات معناسنه ده کلور خواجو
گیسوی تو گرگزشد اورا چه توان گفت ٥
با هندوی گز طبع محابا چه توان کرد ٥
مرده ریگ ارته قلان مجاز الت رحل معناسنه ده استعمال
اولنور بو تغییر ترکیده ده اولور منهی دامن چو برکشید
عیان گشت تخت عاج ٥ بنشست مرده ریگ من اینجا
باحتشام ٥ مشت و درشت جنگ وجدال
اوزره در سیفی ای شوخ کفش دوز که بروی قرار دل ٥

باغمزهٔ تو مست و درشست کار دل ه مستی براوج سعودی

در دشت غم اه درون کرد ست سر کران مرا ه

چون کرد بادی که آرد در جرخ مستی خاک را ه

وبربولک امیدی اعادی کدامند مستی اراذل ه ورمعدار معناسنه دهکلور نظامی در صفت صبح کوید بیت باتش بدل کشت مستی بنزار ه مشکل پسند: دکه نسنه یی بکنمیین لسانی طور من بدآرزو بیجد بتان مشکل پسند و من کجا ه

تا کنم سودای این مشکل پسندان از کجا ه

دشوار پسند: مثله موبند: صاج باغی سلمان نعل شهر بنک تو موبند عروسان بهشت ه مورجه جوهر تیغ بیت

ماهجهٔ توغ او قلعهٔ کردون کشود ه

مورجهٔ تیغ او ملک سلیمان کرفت ه

وبا پس خسرو بلار کها که اندر جنک و ناورد ه

بلنک و شیر خوردی مورجه خورد ه

موری: اوجغک توتنی جقاجق یری جامی زنکی روی جون در دوزخ بینی همجو موری مطبخ ه موی کیا: کیکت باریک و بیجیده و آبنوه و زلف نکار کمال

لشکر عشق تو کرده دلم ای ترک خطا ه

خلقه در خلقه زانبوهی جون موی کیات ه

موینه: کورک سلمان ناروایی جنین شعر بهر حال رواست ه بنود خاصه درین فصل که موینه رواست مرغ دل: یعنی

عضو

عقل مشک فروشان: یعنی خوش خوبان: جامهٔ موی: کورک سلمان
آفتابی بتو گرمست مرا شب امید ٥
سرد باشد که کنم جامهٔ موی در خواست ٥
باب النون المفتوحة نامش برنج زن: آدین اکه انوری
به از شاه برنج زند نام او ٥
نیارد درین کشور آرام او ٥
نامش برنج میکمار: مثله نظامی من از وصلت فقع تاکی کشایم ٥
که تو نام بنج برمیکماری ٥
نامش بر آب نویس: مثله نعل در آتش کرد: سحر ایدوب بیقرار ایتدی آتشه نعل قومق مشهور در سلمان
بیقرار از دست هجران سنک کوی سنگ راه ٥
با دپایان نعل را کردند در آتش مکر ٥
نعل را در آتش داشت: مثله نقش بر آب زد: کاری عجب کرد حافظ
نقش بر آب میزنم از گریه حالیا ٥
تا کی شود قرین حقیقت مجاز من ٥
نماز او برد: اکه تعظیم ایتدی کاتبی ابروی چون هلال تو گر قبله ام نبود ٥
کی بر فلک برند ملائک نماز من ٥
اصلده ایکی بوکلوب تعظیم ایتمکدر نته کیم بو بیتدن ظاهر در سلمان
مه گرد خاکبوس و سپهرش نماز برد ٥
زان روی ماه و خاکی و پشت فلک خمست ٥
نبیرهٔ رز: شراب نبیرا و غل او غلنه دیرلر شراب انکور ده ٥

انکور دخی تاکدن متولد اولمیجی جبیله **سلمان** مردود توشد
نبیرهٔ رز ٥ زانست سرشک دیدهٔ تاک ٥ نصفی جام
مخصوص **کمال** در جرعه های ساغر لطف تو در چمن ٥ دست
بهار نصفی کل پر شراب کرد **وله** کمترین جرعهٔ ز جام لطف او
آب حیات ٥ خرد تر نصفی ز بزم همتش ماه مانم ٥
نظر باز: اهل نظر: نقد ست در میان: مغشوش اقچه **کمال**
در صفت دوات کوید **بیت** سیم او نقد دست لیکن
نقد او شب در میان ٥ خلعتش نور ست لیکن چنو
نور او ظلام ٥ نقش: بغتره **حافظ** داده ام باز نظر را
به تذروی پروازه ٥ باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند ٥
نقش زیاد: نرد اوینلرندن براوییدرکه قنقی خصمک
زاری زیاده کلورسه قول اولنان مال اوزره براو دکلو
دخی ویررلر **ابن یمین** الحق نشان نقش زیاد ان دهانست ٥
موهوم نقطه ایست نه پنهان نه آشکار ٥
جمله بدی اویندرکه ذکر اولنور: قارد: زیاد: بستاده
خانه کیر: طویل: هزاران: منصوبه: ننه کیم **سلمان** دیمشدر **بیت**
قارد ز عقل ماندهٔ خصمی که کم زیاد ٥ در معرفت ستاده مقید
بشش درست ٥ منصوبهٔ حیل نتوان باخت با کسی ٥
با انکه کعبتین سپهرش مسخر است ٥
نمازی: پاک **حافظ** چون نیست نماز من آلوده نمازی ٥
در میکده زان کم نشود سوز و کدازم ٥ نوبتی: چادر **نظامی**

نشان حبیت آمد بدرگاه شاه ٭ سر نوبتی دید بر اوج ماه ٭
نوبت کینه مثله نظامی بر آمد بنوبت که شهریار ٭ نورد ذ بیلکنی
نظامی نورد ملوکانه بیش از شمار ٭ شتر بار زرینه بیش از هزار ٭
وطومار معناسنه نظامی اثرهای آن شاه آفاق گرد ٭
ندیدم نگارنده در یک نورد ٭ وآیین معناسنه ده کلور نظامی
چو باران بود با دو گرد ٭ برون نا ورد خویشتن از نورد ٭
ونقد معناسنه نظامی در انبار اکنده خورد ی نماند ٭ همان
در خزینه نوردی نماند ٭ نوکیسه نو دولت میر یادگار
بر تنت پیراهن کتان ز تحریک نسیم ٭ هست چون نوکیسه
لرزان بر بالای سیم ٭ کم کاسه ترجمه سنده دخی مرور ایلدی
اما کهن کیسه خسیس معناسنه در نظامی کهن کیسه شد
خاک پنهان شکنج ٭ که هرگز برون نارد او از کنج ٭
باب النون المضمومة نقره خنک قیر آت سلمان
نقره خنک صبح را در تافت سلطان ختن ٭ ساقیا گلگون کمیت را
بمیدان در فکن ٭ ننه کیم فلکه سبز خنک دیرلر هاتفی شبانگاه
کین مهر فرخنده چهر ٭ در آمد باین سبز خنک سپهر ٭ خنک اصلده
قیرات در فر و سینک بو بتنده واقع در بیت تبارک ز بولاد
سبز ش کلاه ٭ فرس خنک و بر گستوانش سیاه ٭ خنک
مطلقا آت معناسنده استعمال اولنمشدر انکچون در که نقره خنک
و سبز خنک دیمک جائز اولمشدر شب شبکون دیرلر انوری
خدنکهای شهاب اندران شب شبکون ٭ روان چو نور

خرد در درون اهرمن ه تغوله دوکم معناسنه جامی تابه تبسم
تغوله موی تراه کس ندید آشکاره موی تراه صبا به تغوله دیرلر
خوجو چون مه مهربان من تاب دهد تغوله راه درخم غنوشش
نگر زهرهٔ شب نقاب را باب الواو المفتوحة
ورق بگرداند فارغ شود ورق دیگر معناسنه در حسن سخن
وران جو حدیث سمنبران خوانند ه حدیث تو جو در افتد
ورق بگردانند ه ورق را باز افکند مثله سلمان از حسن
گل بکلی باز افکند ورق راه گر بر شمال خوانی یکذره زان
شمایل ه وار کلمهٔ لیاقت در شاهه لایق ببوک الجوبه
در شاهوار دیرلر یوله بار چوب ایشکن اولان آته
آسب راهوار دیرلر قفتان اولمغه قابل قماشه قماشنه وار
دیرلر طونلق ایله تعبیر اولنور سبحه اولمغه قابل الجوبه سبحه وار
دیرلر جامی از کش تکمش حرف بسی شفتم ه گر گوهر را از سبحه
واری سفتم ه بر طبق میوه به میوهٔ طبق واری دیرلر
میوه نک طبقه لیاقت طبق بر اتمک ایله اولمش اولور
گاهی موصوف حذف ایدرلر خسرو کنون میخوانندم این جان
گستاخ ه که پیش آرد طبق واری ازین شاخ ه بر آید سنگک
صوبه وضو واری. دیرلر خسرو وضو واری شم در پای سرکم ه
زمین خاکی بمقدار تیمم ه آواز اینه یلک مقداری بر نغره واری
دیرلر نتکیم قاضی سنجاقی اسمعیل نامه سنده وصف قلعه ده دیمشدر
بیت بلان نعره زن بر سران حصار ه گزان تا ملک بود نعره وار ه

اوق آتمیه کمان وآزدیرلر **جامی** دو کمان وار میان تو ومقصود
رهست ه خویشرا بهرچه انداخته دور چو تیر ه اشکی بو کنه غمزه
دوه بو کنه شتروار دیدکلری بو قبیلدندر وآیه مقصود نوجه بها
حافظ وجه میخواهم ومطرب که میکوید رسید ه ووظیفه **بیت**
خورشید طلعت وزاری تو وجه من ه اکنون سه ماه رفت که
تأخیر میکنند ه مصرف معناسنده کلور **سلمان** بتنک دستی
ازان رو بساخت غنچه که اورا زرست ه اندک وصد وجه
نازکست برام زر **باب الواو المکسوره** ویران برز تبریز نیست
زیاده خراب اولمشدر **وقوعی** کربلا تسکین درد دم میدهد ورنی
دلم از حسرت تبریز ویران تر ز تبریز است **باب الهاء المفتوحة**
هر هفت کرده زینت کرده **جامی** نیستی کنیزان همه هر هفت کرده
بهودج درس زرنغت برده ه هوا کرده پرواز کرده **جامی** مجوی
حالت مستان ز بانک هی هی او ه که مرغ انس هوا میکند ازان
هی هی ه هزار میخی نکنده لو جامه کرک فاخر اولسون نته کیم **سلمان**
دو توی فقر جامه ایست کز عظمت ه هزار میخی افلاکش آستر بابی ه
کرک فاخر اولسون جامه درویشان کبی اکا هزار میخی دیرلر **سلمان**
این دلق هزار میخ نه تو ه بوشیده بجا نقاهت افلاک ه
هفتخوان رستمک مخصوص جنکیدر اول جنکده سبا عدن یدی
نوع محاربه ایتمشدر **سلمان** زحمت میان ببست بهر دوام دده
یک خوان که شرح رزمکه هفتخوان دهد ه همدست همو افق **کمال**
بهر چه این کرد در خاطر قضا همدست شد با او ه بهر چه این کرد اندیشه

قدر همدست آن آمده همکنان ٭ رازداران هاتفی چو مجلس تهی
شد زنامحرمان ٭ کهر ریخت بر دامن همکنان ٭ و اقران و
امثال کمال هستم هزاردستان درباغ مدحتت ٭ کر همکنان
ببردم درین دیار دست باب الهاء المکسورة هنجار
جیم عربیله یول نظامی زهنجار دیکر برآمد بروم مجازا ایین
واوسلوب معناسنه ده استعمال اولنور بو تجوز لسان عربده
دخی واردر بهذا الاسلوب دیه جک یرده بهذا الطریق دیرلر
هاتفی غلط اکر داندشه درراه او ٭ ندانسته آیین و هنجار او ٭
بولسز دیه جک یرده بی هنجار دیرلر هندوی جان برمیان یعنی
بنده فرمان کمال بیش زبان تو تیغ هندوی جان برمیان ٭
هندو قول معناسنه در سلمان مقبل آنست که هندوی سلطان
باشد ٭ هندوزاده بد اصل سلمان از بداندیشست که هندوزاده
است ایمن مباش ٭ چون توان کردن خلاف سنت پیغمبری ٭
هندو خصوصیله بوطائفه نک کفرسنه اطلاق اولنغین اساری نک
علمی جنسی قلنمشدر نته کیم خسروک بو بیتنده ظاهردر بیت خود کام
دلی دارم دیوانه مهرویان ٭ یارب که مبادا این دل هندو مسلمان اه
هیچ کاری همه کار یاد اوکمز شهدی کشنم زنجیر بلاها بوصل کار
ندارم ٭ زکوی عشق منم هیچ کاری همه کار باب الیاء المفتوحة
بولسانده و صفت الحول اولان یاکاه اولور که حذف اولنوب
مقدر اولنور نیکی دیه جک یرده نیک دیرلر کاتبی دشمن چه غم که
نیک کدایان او نکفت ٭ کویند در عقب بدی میر و پادشاه ٭

بدی دیکجک یرده بد دیرلر وله بدمن دائما اندیشه داری ه نه نیکست
این چنین نیکو بیندیش ه بخونریزی دیکجک یرده بخونریز دیرلر
بیت تیغت نکردمیل بخونریز کاتبی ه اخرجه کرده ام که چنین زار
میکشی ه نسبت ایچون اولان حرف یانک کاه اولور که اخرینه
تاکید نسبت ایچون بر نون زیاده ایدرلر مشکین و سنکین کبی
بو مقوله نسبتک ایکی حالی واردر بری بودر که نسبت ایچون اولان یا
منسوب الیهک ماده وجودینی بیان اولور مثلا طوجدن دوزمه
اولانه رویین دیرلر وطاشدن دوزلمشه سنکین و دموردن
اولانه آهنین دیرلر ۰ بری بودر که منسوب الیهک بعضی اوصافن
بیانی ایچون اولور مثلا مسک رنکنده اولانه مسکین دینور
سمان ماه تابان تو دارد شب مشکین بردوش ه قیرمزی کله کل
آتشین دیرلر نته کیم هاتفی از آتش شب چو عارضش سوخت ه
همچو کل آتشین برافروخت ه پروانهٔ آتشین ده بو قبیلدندر هاتفی
شمعیست قد تو نام سروش ه پروانهٔ آتشین تذروش ه کاه
اولور که تاکید نسبت ایچون اولان نوندن مقدم بر الف زیاده
ایدرلر مثلا دیار پهلو نسبت ده پهلوانی دیرلر اول دیاره
منسوب اولان لسان مراد اولور بیت کشاده زبان وجوانیت
هست ه سخن گفتن پهلوانیت هست ه اسکندره نسبت اسکندرانی
دیرلر ثوب اسکندرانی کبی کاه اولور که الف و نوندن صکره
یادن بدل بر های نسبت زیاده ایدرلر مثلا ملوکانه عاقلانه
عارفانه دیرلر کاه اولور که بر کاف ده زیاده ایدرلر که اوده

نسبت ده زیاده اولنه جداگانه دیرلر جدا یه نسبت ده نظامی جداگانه
درهر حقی بگفتی ٥ گاه اولور که بو کافی یا ایله جمع ایدرلر زندگانی بندگی کبی
گاه اولور که بو کافی یادن صکره کتورورلر نزدیک و تاریکده اولیه در
گاه اولور که انجق کافی کتورورلر گردکان کبی قوز معناسنه در گرده نسبتی
واردر الف و نون تأکید نسبت ایچون اولدوغی کبی گاه اولور که معنای
ظرفیت دخی افاده ایدر مثلا بامداد دیجک یرده بامدادان دیرلر
جامی بدیگر روز یوسف بامدادان که شد دمهاز فیض صبح شادان
نوبهاران دیرلر نوبهار دیه جک یرده جامی نوبهاران خلیفهٔ بغداد ٥
بزم عشرت بطرف دجله نهاد ٥ صبحگاهان ده بویله در بیت
جوشد تاریخ مشرق صبحگاهان ٥ سفید و سرخ جو سیل سیاهان ٥
کمال پاشازاده مرحوم بو قاعده یه واقف اولمیوب بیت مذکورده
واقع صبحگاهان عبارتنی جمع صبحگاه اولمق اوزره اخذ ایدوب
مسلک توجیه و تکلفه دوشوب دیمشدر که صبحینک معاحصولی مراد
ایلیجک صبحگاهان دیرلر غرض صبح صادقی تعیین در مطلق صبحک
صادقه صدقی اولنجق صبحگاه ده صبح کاذبه ده احتمال اولور اما
صبحگاهان دیجک اول احتمال ساقط اولور زیرا صبح صادق اولینجه
اول ایکی وقت حیز حصولده داخل اولمش اولماز گاه اولور که الف
و نون ترکیده رک لفظیله تعبیر ایتدکلری معنایی افاده ایدرلر مثلا
اوبه رک دیجک یرده بوسه زنان دیرلر بیت بادب زن در میخانه
که فراش دم ٥ استان بوسه زنان خلقهٔ این در گیرنده دامن جگر
دیجک یرده دامن کشان دیرلر سر اندازان ده بویله در سیفی

سوار سرکش من میرسد سر اندازان ٭ خوش آن سری که بود خاک
پای توسن او ٭ یاد هندوستان کرد فیل: کشتی اوننده غی
نسنه یی اکوب مشوّق اولدقده ضرب ایدرلر واننده غی
نسنه یی غیر اکدرسه: ز هندوستان فیل را یاد داد دیرلر هاتفی
که ان بی خرد هر کس بد نژاد ٭ ز هندوستان فیل را یاد داد ٭
یاوکی: غارت کمال در صفت رمد بیت اندر دیار دیده
ز بس یاوکی و درد ٭ مردم نماند ازانکه یکباره شد خراب ٭
هران دیار که بگذشت یاوکی طمع ٭ عطای تو نسبرش لشکر گران
آورد ٭ یتیمانه: لوندانه سیفی روان راه تو درهای اشک ما همه
روز ٭ تو همنشین به یتیمان کوی خود شبها ٭ تیغ کین بسته
بخونریز غزالی آمده ٭ کس بدین شوق یتیمانه نیامد بیرون ٭ یک انداز:
بر آتمغله نشانه وارن اوقدر کمال بایک اندازی کلکت تیر
چرخ ار دم زند ٭ همچو سوفارش زبان بیرون کند گردون کام ٭
یار هر نو بهارست: دوستلغی دولت زماننه مخصوص دردیجک
یرده ضرب ایدرلر بیت زن نوکن ای یار هر نو بهار ٭ که
تقویم پارینه ناید بکار ٭ یک خورد: آلندی سیفی مینخواست
خورد دو سه بوسه سیفی ٭ چون دید رقیب رایکی خورد ٭ یله کرد:
صالیویردی آدین صالیورمک کبی نظامی تماشا کنان
رفت ازان مرحله ٭ عنان کرد بر سوی صحرا ایله ٭ وطواری
اوته صالیویرمک هاتفی دایم کله بان بعیش میگشت ٭ کرده
کله را یله دران جنت ٭ یغما: خطا کبی بر شهر در محبوبلری غارت

غایت کوزل اولور بت یغما دیرلر ننه کیم بو بیتدن ظاهردر بیت
حلقه درکوش جادوی تو بوده تنک چشمان خلخ ویغماه
ننه کیم خلخ ده اویله در : یک آویز : صلق دیدکلری جنک
آلتی در ننه کیم بو بیتدن معلومدر جایفی به بستند زرینه مهمیزها
بخون تیز کرده یک آویزهاه یک دینارست : منقوشست
جاجی زد رقم سکه تو بر کارمه که بصیر آمده یک دینارم
دینارست : ده دیرلر سلمان بدفع کوزدلی صافی تو دینارستد
کران درست توامروز نیست یک دیناره
یکه تاز : تنه دیدکلری کافله عسکرا ایچندن یالکز چیقان جایفی
زهر دو طرف یکه تازان تیزه
کشادند برهم کمان ستیزه
یک ننه : مثله : مفرد سواز مثله باب الباء المکسورة
یله : فدا فردوسی کنم هرچه دارم برایشان یله
باب الیاء المضمومة یوغ : بویندرق : سرمن بیوغ
آرد : بنی بلایه اوغردیه جک یرده ضرب ایدرلر بیت
کرایدکه پیش تو کویم دروغه
دروغ اندرارد سرمن بیوغه
تمت الکتاب
بعون الله الملک
الوهاب

قواعد علم قوافی لمولانا عبدالرحمن جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از تیمن بموزون ترین کلامی راکه قافیه سنجان انجمن فصاحت بدان تکلم کنند، اعنی سپاس وستایش حضرت واهب العطایا جل جناب جلاله عن الاحاطة بکنه کماله، وپس از توسل بمطبوع ترین معانی که عندلیبان چمن بلاغت بدان ترنم نمایند، اعنی درود وتحیت سرور کاینات، سلام الله وصلوته الزاکیات علیه وعلی اله نموده می شود که این مختصریست وافی بقواعد علم قوافی، که بموجب اشارة بعضی از اجله اصحاب، واعزه احباب، صورة تحریر وسمت تقریر می یابد امیدواری بعنایت بی علة حضرت باری چنانست که بسعادة اصغا محظوظ شود، وبعین رضا منظور وملحوظ گردد بیت

چو گل بخنده درآید لب امل زنشاط

اگر ز گلشن وصلت وزد نسیم قبول ... و من الله الغفور بکل مأمول
والوصول لکل مسئول ... **فصل** بدان که قافیه
در عرف شعرای عجم عبارة است از تمام آنچه تکرار آن
در آخر جمیع ابیات واجب باشد یا مستحسن بشرط آنکه
مستقل نباشد در تلفظ بلکه جزو کلمه باشد یا بمنزله جزو و بعضی
تمام کلمه آخر را قافیه گفته اند و بعضی حروف روی را
و ردیف کلمه را گویند یا بیشتر که بر سبیل استقلال
در آخر همه ابیات بعینه مکرر شود و شعر مشتمل بر ردیف
را مرادف خوانند و این خاصه شعراء عجم است **فصل**
حروف قافیه نه است بدین موجب که نموده می شود **در این بیت**
روی و ردف و دگر قید و بعد از آن تأسیس
دخیل و وصل و خروج و مزید نایره دان
روی آخرین حرف اصلیست و ازین قبیلست از قافیه
با آنچه بمنزله آن باشد چون لام درین **بیت**
در ازل نقش تو بر تخته گل دید این دل
دیده وای دل بیچاره فرو رفت بگل
ردف واو و الف و یا را گویند که بشرط آنکه پس روی
واقع شده باشد بی واسطه متحرک و حرکه ما قبل ایشان
از جنس ایشان باشد و هر قافیه را که مشتمل باشد بر ردف

مردف خوانند بسکون را پس اگر میان ردف و روی
حرف ساکن در میان باشد انرا مردف بردف
مزدوج گویند چنانکه درین بیت
ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب
وز شب طپانچها زده بر روی افتاب
و اگر ساکن واسطه نباشد ان ساکن را ردف
زائد گویند و الف و واو و یا را ردف اصلی
خوانند و ان قافیه را مردف بردف مرکب خوانند
بیت از بس که تنم ز اتش عشق او گداخت
نتوان تنم از شمع همی باز شناخت
بیت ردف زاید شش بود ای ذو فنون
خا و را و سین و شین و فا و نون
چون خ سوخت و ساخت و ریخت ر کارد و مورد
س کاست و بوست و زیست ش داشت و گوشت
ف و باخت و کوفت و فریفت ن و ماند
و دانک و ردف در قافیه پارسی چون واو و یا باشد
بردو گونه است معروف و مجهول معروف انست که
ضمه و کسره ماقبل واو و یا را اشباع کرده باشد چون
بور و بیر و مجهول انست که اشباع تمام نکرده باشند

چون بور

چون شور و شیر بس احسن بلکه واجب انست که معروف
ومجهول را در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل کرد رباعی

با دل گفتم تو باری ای دل نیکی
گز من دوری بیا و من نزدیکی
دل گفت که با دهان و زلفش غیریست
تا می سازم تنگی و تاریکی

وگاه باشد که یای مجهول را با کلمات عربی که اماله کرده
باشد که جمع کنند چنانکه انوری گوید بیت

تا من رویم از من رخ در حجیب دارد
نی دین خواب دارد نی دل شکیب دارد

قید حرف ساکن را گویند غیر ردف که پیش
از روی باشد بی واسطه چون نون درین بیت

چو زهره وقت صبح از افق بساز د چنگ
زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ

و حروف قید در لغة فارسی ده است چنانکه گفته
اندرین رباعی

گر حروف قید را گیرند یاد
نیست در لفظ عجم از ده زیاد
با و خا و را و زا و سین و شین
غین و فا و نون و ها باشد یقین

چون ب ابر و صبر خ و تخت
و بخت ر و مرد و درز و رزم س و دست و مست

ش و دشت وکشت غ ونغز ومغز ف وسفت وکفت ن
وبند وبنده وجهر ومهر واکر بنای قافیه برعربی نهند
رعایت قید درجمیع حرف لازمست چون رعد
و وعد وبکر وفکر وجیب وعیب وامثال آن
تاسیس الفی راکویند که میان او وروی یکحرف
متحرک واسطه باشد وقافیه موسسه آنست که
این الف را درجمیع ابیات رعایت کنند چنانکه
کمال اصفهانی کرده است بیت

ای انکه لاف می زنی ازدل که عاشق است
طوبی لک ار زبان تو دل موافق است

وشعرای عجم برخلاف فصحای عرب رعایت
تاسیس را واجب نمی دارند بلکه مستحسن می
شمارند دخیل ان حرف متحرک راکویند که میان
تاسیس وروی واقع شود چون شین وفا
درین بیت کذشته وصل حرفی راکویند که بروی
الحاق کنند وروی بسبب او متحرک شود چون میم
درین بیت که مذکور می شود بیت

من به بوی تو میخواه نسیم سحرم
کمنه بوی تو جز دارد و من بیخبرم

خروج حرفی را گویند که بوصل پیوندد چون میم که درین
بیت بظهور می رسد **بیت** هم ما هیچ کسان کوی یاریم
ما شو میگان خام کاریم **مزید** حرفی را گویند که بخروج
پیوندد چون شین در این بیت **بیت**

علی عینه عین اقتد چه چشمان سیاهش
به مژگان سنان آسا و مرد افکن نگاهش

نایره یک حرف را گویند یا بیشتر که به مزید ملحق
شود چون میم و شین درین بیت **نظم**

آن به که بچشم مهر دیدی ستمش
از جمله نیکوان گزیدی سنمش

فصل حرکات قافیه شش است چنانکه گفته اند

بیت

رس و اشباع و حذو و توجیه است
باز مجری و بعد از وست نفاذ

رأس حرکه ماقبل تأسیس را گویند و گوشش نماند که
آن غیر فتحه نماند بود **اشباع** حرکه دخیل را گویند و این بیشتر
کسره باشند چنانکه گذشت و فتحه نیز می آید چنانکه ظهیر فرماید

بیت

بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی
پر کن قدح ز باده گلرنگ رادکی

و ضمه نیز می باشد چنانکه درین بیت **بیت**

ای کشته مرا نرگس شوخت بتغافل
زلف تو گرفتست ز سر رسم تطاول
حذف حرکه ماقبل ردف و قید را گویند چون کار
و بخت و سخت و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف قید
موصول باشد اختلاف جایز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی
گفته بیت گر سوز دلم یک نفس آهسته شود
از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم
تا هرچه نفس نوشت از آن شسته شود
توجیه حرکه ما قبل روی ساکن
است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک
شود بسبب حرف وصل چنانکه حکیم انوری گوید بیت
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری
سامری و عنصری را قافیه ساخته مجری حرکه روی را گویند
و اختلاف آن اصلا جایز نداشته اند نفاذ حرکه
حرف وصل است وقتی که خروج بدو پیوند چون حرکه
یا درین بیت تا چند سنگ و لاخ غم افگنیم
وز سنگ ستم شیشهٔ دل بشکنیم
و در شعر فارسی لازم نیست که حرف وصل
متحرک باشد چنانکه گفته اند درین بیت بیت

ما عاشق روی نیکوانیم   دیوانهٔ شکل مهرجوانیم

و حرکهٔ خروج و مزید را نیز نفاذ گویند چون حرکهٔ میم و شین

درین **بیت**   تا کی بجنون دین و دل پروریم شان

از ره برون روند براه آوریم شان

فصل ارباب این صناعه هر قافیه را بحسب تقطیع در آخر او حرف ساکن ثانی میشود مترادف خوانند و آن قافیه را که در آخر آن یک حرف ساکن باشد اگر بیشش از آن ساکن یک حرف متحرکست از امتواتر خوانند مثل ناز و باز و اگر دو متحرکست از امتدارک خوانند مثل جان من و جوان من و اگر سه متحرک باشد از امتراکب خوانند و اگر چهار متحرکست از امتکاوس خوانند و قافیهٔ متکاوس در اشعار عجم نیامده است جمیع این القاب

درین **بیت**   متکاوس متواتر متراکب میدان

متدارک مترادف لقب قافیه دان

فصل چون حرف روی ساکن باشد و حرف وصل بروی پیوسته باشد از امطلق خوانند و اگر پیوسته نباشد از امقید خوانند و روی مقید اگر از حروف قافیه هیچ حرف دیگر نداشته باشد از امقید مجرد گویند چون سرو رو دلبر و اگر داشته باشد بان حرف نسبت کنند

مثلا بردف یا حرف قید گویند و روی مطلق اگر ز
حروف قافیه همین حرف وصل داشته باشد چون
سروری و دلبری از امطلق مجرد گویند و اگر حرف
دیگر از حروف قافیه دارد بان حرفش بسته کنند چنانکه
مطلق بقید و ردف و خروج و مزید و نایره گویند فصل
عیوب قافیه چهارست اول اقوی دوم اکفا سیوم
سناد چهارم ابطا اقوی اختلاف حذو توجیه را
گویند چنانکه دور و دور جست جست برد برد را
در یک شعر جمع کنند اکفا تبدیل حرف رویست بحرفی که
در مخرج با او نزدیک باشد مانند احتیاط داغماد وازین
قبلست جمع کردن میان حرفهای عجمی و عربی چنانکه رگ
و شک را با سک و دک جمع کنند و جب را با طرب
و امثال آن و این بغایت نا پسندیده است سناد
اختلاف ردف است چنانکه زمین زمان و زبان
را در یک قافیه جمع کنند و شعرای عرب اختلاف
ردف را در واو و یا جایز میدارند چنانکه عمود و عماد
را در یک شعر آورند و این در اشعار ایشان
بسیارست ابطا اعاده کردن قافیه است و آن
بر دو گونه است جلی و خفی جلی چنانکه نیکوتر و زیباتر

دفتر

60

وفسونکر وستمکر واز ین قبیلست نون مصدر چون
کفتن وکفتن وشنیدن وحروف جمع چون الف
ونون درباران ودوستان والف وتا در صفات
وکائنات وها والف درلالهها وغنچها والف
ونون صفة چون خندان وکریان ویا نسکر چون رستی
ونیکی ومردی و دال استقبال چون دهد وبرد ونون
تخصیص چون زرین وسیمین وبالجمله هرچه داخر صریحا
بیک معنی مکرر شود خواه یکحرف باشد بیشتر از قبیل
ایطاء جلیست ونشاید که بنا قافیه برو نهند واکر
ضرورة افتد در قصیده بیش از دو بار نتوان آورد
بقدر انکه تکرار قافیه جایز داشته اند واین نوع قافیه
را شایکان کویند وایطاء خفی چون آب وکلاب
که این را جایز داشته اند چنانکه درین بیت بیت

ای کل رخسار تو برده زردی کل آب
صحبت کلزارها کرده بیویت کلاب

خاتمه قافیه بر دو قسمت معمول وغیر معمول معمول اینست
که بی انکه در روی تصرف کنند شایسته ان باشد که
قافیه واقع شود وغیر معمول اینست که بواسطه تصرف
شایسته ان کردد وان تصرف کاه ترکیب دو لفظ

باشد چنانکه لفظ است مثلا بواسطهٔ ترکیب با لفظ
پیدا و امثال آن صلاحیت آن پیدا کند که با جاست
راست در یک قافیه جمع شود. درین بیت بیت
در آینه روی تو گر گویم راست انوار تجلی الهی پیداست
و گاه بتجربه یک لفظ چنانکه کمال اسمعیل گوید لفظ کار درا
قصیده مطلعش نیست بیت
برتافتست سخت مرا روزگار دست
زانم نمی رسد بسر زلف یار دست
قافیه ساخته است بر وجهی که حرف دال را از جانب
ردیف اعتبار کرده چنانکه درین بیت مذکور خواهد شد
بیت
خصم شه دولت را فرمان همی کند
زانروی سعد ذابح آهیخته کار دست
آن کو کشید سر ز عنای تو نیز روا
وان کو کشایدش دو خون کشته کارد ست
تمت القوافی من تصنیف
مولانا عبدالرحمن
الجامی
تم
م

اصطلاحات الروحانية من الصوفية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله وصحبه اجمعين اما بعد فقیر وحقیر محمد المشتهر بابن الصوفی الروحی العباسی ختم الله عواقب اموره بالخیر می کوید بباید دانست که عالم معانی را به ادراک نتوان کرد مکر در لباس صورت زیراکه عالم معانی ازین روی که معانی لطیفند ووجود روحانی مادام از کسوت صورت مجرد باشد هرچه از انواع ادراکات ومعلومات تقریر کنند بواسطه این دولت باشد اما عقل را تا قاعده در نوعی از صور تمهید نشود اورا ادراک وتمیز نباشد واکر خط تقریر نکند حروف موجود نباید واکر حروف نبود اسامی صورت نبندد واکر اسامی نبود

62

معانی مفهوم نشود. وامثال این اگر فردی فردی

تقریر کند از وجهیت معقول نگردد. واما حس را

تا حرفی و یا صورتی و یا لونی و یا طعمی سرد و گرم

نباشد هیچ ادراک نکنند. و عالم حقایق از این

جهت که معانی وقتی که مجرد باشد عقول حواس

را بدیشان راه نیست بیت

سری که سر فرشته زان محروست

ای عقل که بی عقلی چه جای غفلست

حکمت الهی ان اقتضا کرد که هر معنی را در کسوت

صورتی و فعلی و قولی محسوس و معقول بعالمیان

نماید. تا بخود را ادراک ایشان رسد. اما فعلی

انکه اسرار مناجات و عروج بحضرت او جمله را

در اعمال نماز نهاد چنانکه رسول علیه السلام فرمود که

الصلوة معراج المؤمنین. و اسرار بسیار نیز در

اعمال عبادات نهاد و تا بواسطهٔ هر عبادتی که

سالک بجای آرد. سر کلمه که حق سبحانه و تعالی

خواسته است از ان عبادات و از ان عمل

او را مکشوف گردد. و اما قولی انکه معانی و حقایق

بسیار و خواص بی شمار. در هر گری و هر اسمی از اسامی

خود و غیر خود نهاده است که ان خاصیت و آن حقیقت و آن معنی ظاهر نشود. الا بلفظ آن کلمهٔ مخصوصه و این کلمه مبتین و مبرهنست و حکمت واضع اسما چنین اقتضا کرد که سر هر معنی بصورت خاص و مخصوص کرداند و بدان قایم شد و مفهوم کردد. پس ازین سبب بود که مکمل مثل فرید الدین خواجه عطار. و مولانای رومی و شیخ عراقی و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین. هر معنی را در اسرار صوریی نهاده اند. اما انکه در اسامی اعضا و جوارح ان مقید کرده اند. از انست که انسان جمیع معلومات خود انچه محاسن عالم انسانیست بهتر ادراک کند که پیش علما و حکما مقررست که عقل و حس چیزی را که از وی غافل باشند نطلبند و چیزی را که ملاحظه نکنند آرزو نکنند و در نیابند چنانکه گفته اند بیت

من معترفم که شاهد دل معنیست
لیکن چه کنم که چشم صورت بین ست

و ما دل این معانی آنست انست که رسول علیه السلام فرمود. ان الله خلق آدم علی صورته مطلب اول در اسامی معشوق و انچه متعلق اوست و کلمهٔ

حمزه

چند که ابتدا بدان کردن ضرورتست تا مناسب
کتاب باشد و فایده معلوم گردد. میل رجوع را
گویند باصل خود بی شعور و آگاهی از اصل و مقصد
رجوع طبیعی چون جمادات و طبایع اربعه که بی اختیار
مایل اصولند. آرزو. میلیست باصل خود با وجود
علم و آگاهی محبت دوستی محض را گویند بی سببی
و علاقهٔ و بی حرکتی با حق تعالی. محب صاحب دوستی
محض را گویند بی خاص با حق تعالی عامتر از آنکه:
طلب مقارن او باشد و خواه طلب نباشد.
محبوب حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی
از دوستی دانند او را مطلق بی قیدی. طلب
جستن حق تعالی را گویند مطلق عامتر از آنکه دوست
دارند با تیسر از راه عبدیت عبودیت بود. طالب
جوینده حق تعالی را گویند از راه عبودیت و محبت
بجهت کمال نه از روی دوستی. مطلوب حق تعالی
را گویند وقتی که جوینده عامتر از آن بود که بدوستی
منسوب باشد. مهر میلست باصل خود و با وجود
علم و آگاهی از یافت مقصد. عشق دوستی حق را
گویند با وجود طلب وجد تمام. عاشق آشفته

جلال و جمال حضرت آلهی را کویند بعد ازان که طلب
کرده باشد دوستی و جد تمام معشق حق تعالی را
کویند وقتی که طلب کند بجد تمام ازان جهت که
مستحق دوستی است سیر جذبهٔ الهی را کویند که
تاره او بر سلوک برد شوق انزعاج دل را کویند
در طلب معشق بعد ازان که یافت او و فقدان
بشرطی که اکر بیابد معشق را انزعاج ساکن شود لیکن
عشق همچنان باقی باشد و از دوام یافت نقصان
نه پذیرد بلکه زیادت شود در عشق اشتیاق کمال
انزعاج دل را کویند در میل کلی و طلب تام و عشق
مدام بحیثیتی که یافت و نایافت یکسان شود
نه در یافت ساکن شود و نه در نایافت زیادت
کردد بلکه حالی باشد سرمدی الی الابد و این اعلای
مراتب است در قربت و محبت که زیادت
و نقصان و تغیر و تبدیل را بدو راه نبود نه در اتصال
متناهی و نه در افتراق محاهی حسن جمعیت
کمالات را کویند در یک ذات و این جز حق را
نبود جمال ظاهر کردن بزرکی معشوقیت بجهت
زیادت رغبت و طلب عاشق و معشوق جلال ظاهر

کردن بزرگی معشوقست از جهت استغنا از عاشق
ونفی غرور عاشق وانتباه بیچارگی خود وبزرگی
معشوق. لقا. ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق
را یقین حاصل شود که اوست. شکل. وجود حق تعالی
را گویند. لطف. پرورش دادن معشوقست مر عاشق
را بطریق مواسات وموافقت. ملاحت.
بی نهایتی کمالات الهی را گویند که هیچکس
بنهایت او نرسد. طرافت. ظهور انوارست
از راه مشاهده مجرد از ماده. شکلی. احکام طوالع
ولوامع انوارست از حضرت اله در ماده. شوخی.
کثرت التفات را گویند. کرشمه. التفات را
گویند. شیوه. اندک جذبه الهی را گویند در هر حال که
باشد سالک لیکن گاه باشد وگاه نباشد
شمائل. امتزاج جمالیات وجلالیات را گویند
مکر. غرور دادن معشوقست مر عاشق را چه
بطریق لطف وموافقت وچه بطریق قهر ومخالفت
فریب. استدراج الهی را گویند در هر حالتی که باشد
وفا. عنایت ازلی را گویند بی واسطه عمل
خیر واجتناب از شر. جفا. پوشیدن دل سالک

را گویند از معارف و از مشاهدات. جور باز داشتن
سالک را گویند از سیر در عروج. ناز. قوت دادن
معشوقست مر عاشق را. چشم ظهور صفات
قهری را گویند. کینه تسلط صفات قهری را گویند
بر عاشق. جنگ امتحانات الهی را گویند با نواع
بلاهای ظاهری و باطنی. صلح قبول اعمال و عبادت را
گویند با وسایط قربت. پرده. موانع را گویند که
میان عاشق و معشوق باشد و آن از لوازم طریق
باشد نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق باشد
حجاب. موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد
بنوعی از انواع از جهت عاشق بحکم ارادت معشوق
نقاب. موانع را گویند که عاشق را از معشوق باز
دارد بحکم ارادت معشوق. بام محل تجلیات را
گویند. خانه جو در را گویند که غیبت وجود است
مستوری کشف حجب را گویند در مطاوعت سالک
علی سبیل البصیرة. تقدیسی کنه ماهیت الهی را
گویند که از ادراکات فاهمه عالمیان از انبیا
و اولیا پوشیده است. سرکشی مخالفت اراد
و مراد سالک را گویند بحکم ارادت الهی. تندی

بی نیازی الهی راگویند بحیث ان الله غنی عن العالمین تبری
زد کردن اعمال عباد را گویند سلطانی جریان اعمال
را و احوال را گویند بر عاشق چنانکه حکم ارادت
الهیت نه بر مقتضای اوامر امیری ارادت
خود را جاری داشتنست بر سالک حاکمی اوامر و نواهی
را جاری کردنست بر سالک دنت کاه حصول جمیع
صفات کمالاتست با وجود قدرت بر اظهار
هر صفتی توانگری حصول جمیع صفات کمالات را
گویند توانایی صفت فاعل مختار را گویند متواری حالات
و استیلای الهی را گویند که بی واسطه بر سلوک
مقدم باشد بمثابتی که سالک مقهور باشد
تا بمقصد رسد اگرچه اوامر و اعمال بروی جاری
باشد ترک و تازه جذبهٔ الهی را گویند وقتی که
سلوک بروی مقدم باشد و زحمت و مجاهدهٔ
بسیار کاری نشاده نشود ناگاه جذبهٔ در رسد
و حق تعالی کردارهای او قبول کند و باقی احوال او
بسازد و بمقصد رساند تاراج سلب اختیار
سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی
اشنایی تعلق رفیقهٔ ربوبیت را گویند که

ناگاه اتیان اوامر الهی ... در
ایلغار معاکسه در

با همه موجودات پیوسته است چون تعلق خالقیت
به مخلوقیت. بیگانگی استغنای عالم الوهیت را گویند که
بهیچ وجه مفتقر بهیچ چیز نباشد و بهیچ چیز مشابهت
و مماثلت ندارد. بلبل بی نیازی ست از انواع اعمال
سالک را گویند. شهر وجود مطلق را گویند. دیه وجود
مستفاده را گویند. کوی مقام عبودیت را گویند
محلّه متصف شدن را گویند بصفات کمال. دروازه مطاوعت
را گویند. کنج مقام عبودیت را گویند بطریقی که یقین
در و معیّن باشد. یار صفت الهی را گویند که ضروری
کافهٔ موجودات است و هیچ اسم موافقتر ازین اسم نیست
مر سالک را زیرا که کلمهٔ توحید برین اسم دایر است
آشیانه اعمال و عبادت را گویند. غمگسار صفت
رحمانی را گویند که شمولی و عمومی دارد. غمخوار صفت
رحیمی حق تعالی را گویند که خصوصیتی دارد. مهربان صفت
ربوبیت را گویند. دلدار صفت باسطی را گویند
سرور محبت در دل ازلی و ابدی را گویند که سالک
دران صفت باقی و ابدی شود و فنا را بدو راه نبود
دلبر صفت قابضی را گویند باندوه محبت در دل
دوستی سبق محبت الهی را گویند بر محبت سالک

دل

دلگشای صفت فنای را گویند در مقام انس در دل جانان
صفت قیومی را گویند که قیام همه موجودات قایم
بدوست که اگر این دقیقه بموجودات پیوسته نبودی
هیچ چیز در بقا وجود نیافتی جان افزای صفت باقی
محبت الهی را گویند بر محبت سالک قد استوی استیلای
الهی را گویند قامت سزاواری پرستش را گویند که
هیچکس را جز حق تعالی این سزاوای نیست زلف
غیب هویت را گویند که کس را بدان راه نیست
موی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را که همه کس را
بمعرفت وجود علم حاصلست و بدان راه است گیسو
طریق طلب را گویند بعالم هویت که حبل متین عبارت
اوست خم زلف مفصلات و مشکلات اسرار الهی را
گویند پیچ زلف اشکال احوال حقایق و معارف را گویند
و آن اسماء سبعه اند تاب زلف کتمان اسرار الهی را
گویند سر صفت مشیت و ارادت الهی را گویند فرق
صفت حیات الهی را گویند پیشانی ظهور اسرار الهی را
گویند ابرو اهمال کردن سقوط سالک را گویند از درجات
بواسطهٔ تقصیری که ازو صادر آید ابرو کمان عرض کردن
سقوطست بر سالک بسبب تقصیر و باز بحکم عنایت ساقط

نا کردن از درجه و مقام ابروی خفته سقوط سالک است از درجه
مقام بسبب تقصیری و باز تصعید او بحکم جذبه و عنایت
بمقام و درجه که بود رسیدن طاق ابرو اهمال و اهمال
کردنست در سقوط سالک از درجه و مقام بسبب
تقصیر و گذاشتن سالک دران غمزه حجاب سالک است
از رویت تقصیر در اعمال تیر غمزه اهمال نا کردن سالک جهرا
و سترا چشم صفت بصیری الهی را گویند دیدن اطلاع
الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست
ستر کردن الهی را گویند بر تقصیر و خرده که از سالک
بر خودی سالک و بر غیران نیز چنانچه هیچکس را اطلاع
نیفتد بدان جز خدای تعالی را و این معفو باشد چشم آهوانه
ستر کردن الهی را گویند تقصیر سالک از غیر و آگاه کردن
او را بطریق رمز چشم خمار ستر کردن تقصیر سالک را
گویند از سالکی لیکن کشف آن بر ارباب کمال که ازو
اکمل و اعلی و اجل باشند چه انتباه باشد بزبان ایشان
باشد بزبان ایشان و چه نباشد مطلب دوم در اسامی که
میان عاشق و معشوق مشترک و دایرست و دران
اطلاق اسما خصوصیت ندارد ولیکن از روی معانی
گاه خصوصیت گیرد و گاه نگیرد مجلس انات و اوقات

حضور را گویند با حق تعالی. عشرت: لذت انسی است
با حق تعالی و شعو آلهی از لذت. عیش: دوام حضور
با حق تعالی و فراغت تمام. طرب: انسی است
با حق تعالی و سرور دل در آن. شراب: غلبات عشق
را گویند با وجود اعمال که مستوجب ملامت باشد
و این اهل کمال را باشد که اخص اند در نهایت سلوک.
شراب خام: عیش ممزوج را گویند یعنی مقارن عبودیت.
شراب پخته: عیش صرف را گویند مجرد از ماده. شرابخانه:
عالم ملکوت. می: غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که
مقارن سلامت باشد و این هم اهل کمال را باشد که
خواص اند در توسط سلوک. میخانه: عالم لاهوت را گویند.
میکده: مقام مناجات را گویند بطریق محبت.
غمخانه: مهبط تجلیات را گویند عالم قلبیت. باده:
عیش را گویند وقتی که ضعیف باشد و این عوام را
نیز باشد در بدایت سلوک. ساقی: تجلی محبت را گویند
که موجب سکر گردد. قدح: وقت را گویند. جام: احوال
را گویند. صراحی: مقام را گویند. خم: موقف را گویند.
جرعه: اسرار مقامات و احوال را گویند که در سلوک
از سالک پوشیده مانده. مستی: فرو گرفتن عشق است

جمیع صفات داخلی وخارجی را وعبارت از سکر
اوست مست خراب استغراق عشق را گویند بی هیچ
آگاهی از هیچ وجه نیم مستی آگاهی استغراق را گویند ونظر
داشتن بر استغراق خرابات خرابی بشریت را گویند
هشیاری افاقتست از غلبه عشق ومحبت صفات
خارجی وداخلی وعبارت از صحو اوست خمار رجعت
را گویند از مقام وصول بقهقرا نه بطریق انقطاع زندی
قطع نظر را گویند از انواع اعمال در طاعت قلاش
مباشرت ومعاشرت اعمالست چنانکه اقتضای
احوالست اوباشی ترک نوبت از طاعت وترک
بیم از معصیت در غلبه محبت لاابالی باک نداشتنست
از هر نوع که پیش آید از طاعت ومعصیت شمع نور قید را
گویند کباب پرورش دل را گویند در تجلیات
شاهد تجلی را گویند نقل مباشرت وکشف معانی
اسرار را گویند صبوحی محادثه را گویند غبوقی مسامره
را گویند صبح طلوع احوال واوقات را گویند
بامداد بدایت احوال را گویند شبنگاه نهایت مقام
را گویند روز ینابیع انوار را گویند شب عالم عمار
را گویند وعالم جبروت را نیز گویند واین عالم

خطیست ممتد میان وجود و عدم و بعضی گویند
میان عالم خلق و عالم ربوبیت. شب قدر بقای
سالک را گویند در عین استهلاک بوجود حق تعالی
شب یلدا نهایت الوان انوار را گویند که عظم آیت
عید مقام جمع را گویند. نوروز مقام تفرقه را گویند
ترسا تجلی جمال را گویند با ملاحظهٔ جلالی و نیز اطلاق
بر حقایق و دقایق کنند. کفر تاریکی عالم تفرقه را گویند
کافر صاحب مقام تفرقه را گویند. ترسابچه نتیجهٔ
حال تجلی را گویند مطلق از تقیید با حد التجلیین و آن
شهود متجلیست. دیر انسانی را گویند. کلیسا عالم حیوانی
و نور را گویند. چلیپا عالم طبایع را گویند. ناقوس
یاد کردن مقام تفرقه را گویند. زنار تنظهار را گویند
بحبل متین توحید ذاتی. بت مقصود و مطلوب
را گویند. توبه بازگشتن از چیز ناقص و نازل را گویند
و روی آوردن بچیزی کامل و عالی. ایمان معرفت
حق تعالی را گویند. اسلام متابعت اعمال را گویند
دین اعتقاد را گویند که از مقام تفرقه سر بر کرده باشد
زهد اعراض را گویند از زیادتی و فضولی دنیوی
عبادت اجتهاد سالک را گویند. نماز مطاوعت

راکویند روزه قطع او امساک التفات راکویند
بغور از غیر زکوة ترک و ایثار را کویند وتصفیه را نیز
کویند کعبه مقام وصلت راکویند حج سلوک الی الله را
کویند بیابان طریق قامع راکویند طاعت معارف
راکویند خرقه صلاحیت وسلامت صورت ظاهری
راکویند فروختن ترک تدبیر واجتهاد راکویند
با خداوند مقادیر بی اختیاری باشد سجاده یقین ظاهر
راکویند یعنی هرچه روی نفس و دل دران باشد
کرد کردن جود حود را کویند بحکم مقادیر و ترک تدبیر
واجتهاد باختیار خود بذل کردن عدل را کویند از چیزی
بچیزی بجهت غرض از اغراض درباختن محو کردن
اعمال ماضیه راکویند از نظر باطن ترک کردن قطع
اصلی راکویند از چیزی برخاستن قصد وعزیمت
راکویند نشستن سکینه راکویند رفتن عروج را
کویند از عالم بشریت بعالم ارواح یا از عالم ارواح
بعالم استغراق درون عالم ملکوت راکویند
آمدن رجعت راکویند بعالم بشریت بیرون عالم
ملک را کویند عقل آلت تمیز را کویند میان خیر وشر
فهم الت دریافتن را کویند باینز مقام محمود را کویند

زمستان فسردگی را گویند بهار مقام نشاط را
گویند در قطع سالک تابستان مقام قطب
وحقایق را گویند گلزار گشاده گی را گویند مطلقا پس
بوجه بهار اضافه کنند باین بار خوانند بستان محل
گشاده گی را گویند عامتر از آنکه بچیزی مخصوص باشد باز
گل نتیجهٔ علم را گویند که در عمل پیدا شود لاله نتیجهٔ
معانی را گویند که بمشاهده کنند نرگس نتیجه علم را
گویند که در عمل پیدا شود از طرب و فرح و مزید عمل
بنفشه نکته را گویند قوت ادراک دران نکته
سبزه عین معرفت را گویند ریحان نوری را گویند که
از غایت تصفیه و ریاضت در دل حاصل شود
نشو ترقی را گویند نما عزت را گویند از پرورش
ربوبیت زردی ضعف صفت سلوک را گویند
سرخی سلوک را گویند سبزی کمال مطلق را گویند
باقی مجموع گلها را برنگ قیاس کنند و مناسب
مرعی دارند ابر حجابی را گویند که سبب وصول شهود
بود بواسطهٔ اجتهادی که او نماید باران نزول رحمت
را گویند سیل غلبهٔ احوال دل را گویند که از فرح باشد
جویبار مجازی عبودیت را گویند سپیدی یک

رنگ را گویند بتوجه و قطع ماسوی کبود: تخلیط محبت
را گویند بهرچه غیر محبت باشد ابر: دوران فرح دل را
گویند: نسیم: یاد او رد عنایت را گویند: بوی
الکامی از علاقه بیوستگی دل را گویند که در اصل برده
است در مقام جمع اول و اکنون در حالت تفرقه افتاده
است مطرب: اگاه کنند را گویند در طریق نای: بیغام
محبوب را گویند در حجاب رقیق: دف: معشق را
گویند مر عاشق را: ترانه: راز محبت را گویند: ناله و زار
حیرت محبت را گویند: ناله زیر: انین محبت را گویند
سماع: مجلس را گویند: پای کوفتن: تواجد را گویند: دست زدن
محافظت و مراقبت را گویند: باقی سازها چنگ و رباب
و غیر آن از روی کمال برین قیاس کنند: چشم: سهلا ظاهر
کردن کمالات را گویند و علو مرتبه سالک را گویند
چشم ترک: ستر کردن احوال و علو مرتبه سالک را گویند
از خودی سالک و غیر او و او را خبر خدای تعالی نداند و این
کمال مستورست: چشم نرگس: ستر احوال و کمالات را گویند
از خود که مردم او را دانند که ولیست و لیکن
خود نداند و چند خود ولایت خود را داند لیکن
او را ندانند و این قدم اقدم و اعلی از اولست

روی نمراه تجلّی راکویند ماه روی تجلیات را
کویند در ماده وقتی که در خواب باشد یا در حالت
باخودی وعقل چهره را کویند که سالک بکیفیت
ان مطلع شود وعلم ان درد باقی رخ تجلیات
محض راکویند چهرهٔ کلکون تجلیات غیر مادی
راکویند در خواب یا در حالت باخودی
خال سینه عالم غیب راکویند خط سینه
عالم غیب الغیوب راکویند خط سبز عالم برزخ را
کویند لب کلام الهی راکویند لب لعل بلون
کلام راکویند لب شکرین کلام منزل راکویند که
بی واسطه باشد انبیا را بواسطهٔ ملک واولیا را
بواسطهٔ تصفیه لب شیرین کلام بی واسطه راکویند
بشرط ادراک وشعور دهان صفت متکلم
راکویند بطریق تقدس از فهم ووهم اسانی
سخن اشارت وانتباه الهی راکویند مطلقا
سخن شیرین اشارت الهی راکویند انبیا را
بواسطهٔ وحی واولیا را بواسطهٔ الهام در سخن کشف
اشارت الهی راکویند در ماده وغیر ماده در محسوس
ودر معقول سخن چرب اشارات مدرک در محسوس

و ماده را گویند زبان امر را گویند زبان نهی امر را
گویند که موافق تقدیر و موافق طبع سالک باشد
امر را گویند که موافق طبع سالک نباشد زبان تلخ
پاسخ قهر را گویند ذقن محل ملاحظه و مشاهده را
گویند زنخ محل لذت را گویند از مشاهده چاه زنخ
مشکلات اسرار مشاهده را گویند سیب زنخ علم واضح
را گویند از مشاهده غبغب مقام کشف حقایق
را گویند بناگوش رقیقه محبوب را گویند
سلسله اعتصام حلایق را گویند بحضرت الهی
بطریق عموم دوش صفت کبریای حق تعالی را گویند
گمکن مقام مستوری را گویند محنت زحمات
و آلام الهی را گویند بسبب معشوق رسد اختیاری
و غیر اختیاری بند مقام تکلیف را گویند
آزادی مقام جبروت را گویند بر صفات
عاشق در اعمالی که مقام محظوظی است مدهوش
استهلاک ظاهر و باطن را گویند در عشق
بیهوشی مقام طمس را گویند که مقام محو اوست
خرابی قطع تصرفات و تدبیرات عقل را گویند
بتوجه و تسلیم تمام بی نوایی تجرد را گویند از اعمال ظاهر

و باطن و عدم تعقد بطریق فقر جلو کلی را کویند فقیری
عدم اختیاری را کویند که علم و عمل ازو مسلوب
شده باشد سعادت خواندن ازلی را کویند
شقاوت راندن ازلی را کویند دوری بشعور
بمعارف کیفیات عالم تفرقه و دقایق را کویند
نزدیکی شعور بمعارف اسما و صفات و افعال
الهی را کویند کاهلی بطی سیرست و این کاه باشد که
بسبب دانستن دقایق طریق باشد سالک
راست و کمال سالک باشد چرا چنین سیر را کمال
سیرها کویند که برجعت بر صفت محتاج نباشد
وکاه باشد که دیر عبور کند و این سیر بازکمترین سیرها
باشد شتاب سرعت سیر را کویند بی شعور
بمعرفت و دقایق مقام و این سیر بحکم جذبه
وحینئذ بحکم اجتهاد سالک در اعمال ریاضات
و عبادات و تصفیه میدان . مقام شهرت
را کویند چوکان تقدیر جمیع امور را کویند بطریق
قهر و جبر کوی مجبوری و مقهوری سالک را کویند
در تحت حکم تقدیر تظلم استعانت و استغاثت
بردنست بحضرت الهی از شیطان و یا از نفس

یا از تقصیری خود ناله مناجات را گویند فریاد
ذکر بجهر را گویند اه علامت کمال عاشق را گویند که
زبان بیان ازان قاصر باشد فغان ظاهر کردن
احوال درونی را گویند رنج وجود امری را گویند
که بخلاف ارادت دل بود درد حالتی را گویند که
از محبت ظاهر می شود و محب طاقت ان ندارد بیماری
قلق و انزعاج درون را گویند مردن طرد و راندگی را
گویند از حضرت محبوب زندگی قبول و اقبال را
گویند که بحضرت باشد و این نزدیکی بتدریج ابدی شود
راحت وجود امری را گویند که موافق ارادت دل
باشد ناتوانی بی قدرتی را گویند و دست نارسی را
گویند بر هر چه مراد و مقصود باشد تن درستی برقرار
ماندن دل و قوای ظاهر و باطنی را گویند افتادگی
ظهور بر حالات الهی را گویند و رویت عدم
قدرت را گویند ازادی عبودیت سزای ان حضرت هم
پاکبازی توجه خالص را گویند که نه در اعمال ثواب
خواهد و نه در حال بلکه خالص خدای تعالی را جوید و خواهد
حضور مقام وحدت را گویند غیبت مقام اثنیت
را گویند گرمی مقام حرارت را گویند و این نهایت

مقام محبت است سینه صفت عظمت الهی را
گویند بر چون نسیم پروران گویند وقتی که پرورش
موافق طبع باشد و مخالفت قطعا ظاهر نشود اگر
تکلیف دران از مخالفت باشد طبع سالک بر
صفت ربوبیت را گویند میان نابعی را گویند
میان طالب و مطلوب مانند باشد از سیر و مقام
و حجاب و غیرها میان باریک حجاب وجود سالک
را گویند وقتی که دیگر هیچ حجاب مانند نباشد موی میان
نظر سالک را گویند بر قطع حجب از خودی و غیره
دست صفت قدرت را گویند ساعد صفت
قوت را گویند بازو مشیت را گویند هدیه نبوت
را گویند و ولایت را نیز بعثت وحی را گویند
بالهام صریح سلام درود و محمدت را گویند
پیام اوامر و نواهی گویند که خلایق بدان عمل
کنند و آن بطریق وجوب باشد مطلب سیوم
در کلمات چند که مخصوص بعاشق و احوال اوست
اگرچه بعضی نوعی تعلق بمعشوق دارد وصال مقام
وحدت را گویند مع الله تعالی در سرا و ضرا کنار
دریافت اسرار را گویند و دوام مراقبت بوش

استعداد قبول کیفیت کلام را گویند علمی و عملی
صوری و معنوی فراق غیبت را گویند از مقام
وحدت هجران التفات است بغیر حق درونی
و بیرونی غم بند اهتمام طلب معشوق را گویند
اهتمام طلب معشوق را گویند اندوه حیرت
را گویند در کاری که نداند وجد و فقدان و حزن
حالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از مفارقت
و باعث طلب شود باهتمام تمام و متأسف
از مفارقت کلیه احزان وقت حزن را گویند
هذا حضرت حق سبحانه را من حیث توجهه الی
عالم الظهور مراتب حضراتست مرتبهٔ اولی
تعین است کلی و جملی شامل جمیع التعینات
الازل الابدی و جامع جمیع حقایق الهی و کونی
تفصیل و امتیاز بعضی از بعض و این را تعین
اول گویند و فوق ان لا تعین و اطلاقست
مرتبهٔ ثانی بتفصیل و تمیز مرتبهٔ اولی است
و این مرتبه را تعین ثانی خوانند و درین مرتبه
مرتبهٔ حقایق الهی و کونی از یکی دیگر ممتاز نند
و درین دو مرتبه حقایق کونی را اصلا از وجود

خارجی نصیبی نیست ومتعدد ومتمیز نیستند
بتعدد وتمیز خارجی مرتبهٔ ثالث ارواح مجرده
بسیطه است که درادراک ان متصور نیست
جز قوه عقلیه رابمشاهده اثار واحکام ان
مرتبهٔ رابعه عالم مثالست که الت ادراک
ان خیالست مرتبهٔ خامسه عالم حس
وشهاده است که مدرک میشود بحواس
ظاهری مرتبهٔ سادسه احدیت جمع مراتبست
وان مرتبهٔ انسان کاملست سردی برد نفس
راکویند واین نهایت مقام محبت است
خواب فنای اختیاری راکویند در بشریت
از افعال بیداری عالم صحو راکویند جهت
عبودیت بشر انسانیت راکویند
قطار نوعیت راکویند محمل اوامر تکلیفی را
کویند علف شهوات مشتهیات
نفس راکویند وهرچه نفس را دران حظی
باشد زر ریاضت ومجاهده راکویند
سیم تصفیهٔ ظاهری وباطنی کویند کوهر
معانی راکویند جست جوی خرده کیری راکویند

از هر طرفی که باشد از تقصیری در وجود آمده باشد
و منازعات عاشق و معشوق را گویند گفت
گوی عتاب محبت آمیز را گویند شست شوی
برداشتن جرم‌ها را گویند که از تقصیر در وجود آمده
باشد و صفای حضور عاشق و معشوق ساربان
رهنمای را گویند تمت الاصطلاحات
الروحانی بعون الله الملک الغنی
وصلی الله علی سیدنا محمد
النبی الهاشمی و علی آله و اصحابه
و ازواجه و ذریاته
العزیز لمولانا
جامی
رحمة الله
علیه
م

75

46

عروض میر حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وافر قادری را که حرکه سریع دوایر افلاک را
سبب ازدواج اصول وامتزاج کردانید و ارکان درود
متوافر کاملی را که بتأیید فتح قریب از بسیط خاک طی
بساط ضلال وخذلان کرد وصلی الله علیه وعلی آله
اجمعین اما بعد بدانکه ارباب صناعة عروض بناء اصول
اوزان شعر را بر سه رکن نهاده اند سبب و وتد
و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف
وان لفظی است مشتمل بر یک متحرک و یک ساکن چون کل
و سبب ثقیل وان لفظی است مشتمل بر دو متحرک چون کِلَه و کِلِه
و حرف ها که در امثال این کلمات می نویسند بر بیان
حرکه ما قبل می باشد و بتلفظ در نمی آید و وتد نیز دو نوع است

وتد مجموع وان لفظی است مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن چون
چمن و سمن • و وتد مفروق وان لفظی است مشتمل بر دو متحرک
و یک ساکن در میان ایشان چون لاله و ژاله • و فاصله
نیز بر دو نوعست • فاصلهٔ صغری و آن کلمه ایست مشتمل بر سه
متحرک و یک ساکن چنانکه صنما و بنما • و فاصلهٔ کبری
وان کلمه ایست مشتمل بر چهار متحرک و یک ساکن چنانکه
فلکمش و شکنمش • و مجموع این ارکان درین کلمات
مندرج است • پی گل رخت لاله چمن بشکرم • فصل
تألیف کلام موزون از هیچ یک ازین ارکان سه
گانه بی آنکه با یکدیگر ترکیب کند مستحسن طبایع نمی افتد
نه از اسباب تنها چنانکه مردم پیشت دارم زاری
کز غم تا کی زارم داری • و نه از اوتاد مجرد • چنانکه بسویم ار گذر
کنی زهی عجب زهی عجب • برویت ار نظر کنم زهی طرب
زهی طرب • و نه از فواصل فقط چنانکه ببرت بکشا لب
خوش بسرا • بسرود خوشت بنواز مرا • پس در تألیف کلام
موزون ناچار باشد از اجتماع این ارکان با یکدیگر و اصولی
که از اجتماع این ارکان با یکدیگر حاصل می آید • و بنای جمله اشعار
عرب و عجم بر آنست • و عروضیان از افاعیل و تفاعیل
نیز گویند منحصر در هشت است • فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب

خفیف فاعلن بتقدیم سبب خفیف بر وتد مجموع مفاعیلن
بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن بتقدیم
دو سبب خفیف مفاعلتن بر وتد مجموع فاعلاتن باوردن
وتد مجموع در میان دو سبب خفیف مفاعلتن بتقدیم
وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری متفاعلن بتقدیم فاصلهٔ صغری
بر وتد مجموع مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف
بر وتد مفروق واانچه ازین اصول در اوزان شعر فارسی کثیر
الوقوعست پنج بیش نیست مفاعیلن و فاعلاتن
و مستفعلن و مفعولات و فعولن و هر یک ازین
اصول پنج کانه را فروعی چندست که بسبب تغییری
که عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل می شود لاجرم
در بیان زحافات و فروع آن فصلی ترتیب داده
می شود فصل زحاف مفاعیلن یازده است
و فروع آن نیز یازده است اما زحاف او قبض اسقاط
یاء مفاعیلن است تا مفاعلن بماند کف اسقاط نون
مفاعیلن بماند خرم میم مفاعیلن است تا فاعیلن بماند
مفعولن بجای آن بنهند خرب اسقاط میم و نون
مفاعیلن است تا فاعیل بماند مفعول بجای آن بنهند
شتر اسقاط میم و یاء مفاعیلن است فاعلن بماند حذف

اسقاط سبب خفیف اخر جزوست چون از مفاعیلن لن
بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای ان بنهند قصر اسقاط
ساکن سبب اخر جزوست واسکان متحرک آن
پس مفاعیلن مفاعیل شود هتم اجتماع حذف وقصر است
در مفاعیلن مفاع بماند فعول بجای ان بنهند جب اسقاط
دو سبب خفیف است از اخر مفاعیلن مفا بماند فعل
بجای آن بنهند بتر اجتماع جب وخرم است در مفاعیلن
تا فع بماند اما فروع او مفاعلن مقبوض مفاعیل مکفوف
مفعولن اخرم مفعول اخرب فاعلن اشتر فعولن
محذوف مفاعیل مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع
زلل فع ابتر زحافات فاعلاتن ده است وفروع
او یازده اما زحافات او خبن اسقاط ساکن
سبب اول جزوست چون الف از فاعلاتن بیندازند
فعلاتن بماند کف از فاعلاتن انداختن نون سبب
تا فاعلات بماند شکل اجتماع خبن وکف است در
فاعلاتن فعلات بماند حذف در فاعلاتن فاعلا
باشد فاعلن بجای آن بنهند قصر در فاعلاتن فاعلات
باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند قطع در فاعلاتن
اسقاط سبب آخرست واسقاط ساکن وتد او واسکان

ماقبل او فاعل بماند فعلن بجای ان بنهند تشعیث
اسقاط یکی از دو متحرک وتد فاعلاتن است
فاعاتن یا فالاتن بماند مفعولن بجای ان بنهند جحف
انست که فاعلاتن را فقد خبن کنند فعلاتن شود انگاه
فاصله را بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند تسبیغ زیاده
کردن ساکنی بود بر سبب خفیف اخر پس فاعلاتان شود
فاعلیان بجای ان بنهند ربع اجتماع قطع خبن است در فاعلاتن
تا فعل بماند واما فروع او فعلاتن مجنون فاعلات مکفوف
فعلات مشکول فاعلن محذوف فعلان مجنون مقصور
فاعلان مقصور فعلن مجنون محذوف فعلن مقطوع مفعولن
مشعث فعلان مقطوع مسبغ فعل مربوع فاعلیان مسبغ
فعلیان مجنون مسبغ فاع مجحوف مسبغ فع مجحوف
زحافات مستفعلن نه است وفروع ان چهارده
اما زحافات او خبن در مستفعلن متفعلن باشد
مفاعلن بجای ان بنهند طی اسقاط حرف چهارم است
از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای ان بنهند قطع اسقاط
نون مستفعلن است واسکان لام او پس مستفعل شود
ومفعولن بجای ان بنهند تخلیع در مستفعلن اجتماع خبن
وقطع بود متفعل بماند فعولن بجای ان بنهند حذذ اسقاط

وتد مستفعلن است مستفعْ بماند فعْلن بجای آن بنهند
رفع اسقاط سبب خفیف بود از جزوی که در اول آن دو
سبب خفیف باشد پس از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن
بجای آن بنهند خبل اسقاط سین باشد از مستفعلن یعنی
اجتماع خبن وطی باشد متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند
اذاله زیاده کردن ساکن باشد بر وتد مجموع اوخر پس
مستفعلن مستفعلان شود ترفیل زیاده کردن سبب
خفیف است بر وتد مجموع اخر جزء پس مستفعلن مستفعلن
تن شود مستفعلاتن بجای ان بنهند اما فروع او مفاعلن
مخبون مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع فعولن مخلع فعلن احذ فاعلن
مرفوع فعلتن مخبول مفاعلان مخبون مذال مفتعلان مطوی
ومذال مستفعلان مذال فعلتان مخبول ومذال
مفاعلاتن مخبون ومرفل مفتعلاتن مطوی ومرفل مستفعلاتن
مرفل زحافات مفعولات نه است وفروع ان چهارده
اما زحافات ان خبن در مفعولات معولات بود
مفاعیل بجای آن بنهند طی در مفعولات مفعلات بود
فاعلات بجای ان بنهند خبل در مفعولات اجتماع خبن
وطی باشد معلات بماند فعلات بجای ان بنهند
وقف اسکان تاء مفعولات تا مفعولات بماند بسکون

تا مفعولان بجای آن بنهند کشف انداختن تاء مفعولات
بود تا مفعولا بماند مفعولن بجای آن بنهند صلم اسقاط وتد
مفعولات بود مفعو بماند فعْلن بجای ان بنهند جدع
اسقاط هر دو سبب واسکان تاء مفعولات بود لات
بماند فاع بجای آن بنهند نحر اسقاط هر دو سبب وتاء مفعولات
باشد لا بماند فعْ بجای ان بنهند رفع در مفعولات
عولات بود مفعول بجای ان بنهند و اما فروع او مفاعیل
مخبون فاعلات مطوی فعلات مجبول مفعولان
موقوف مفعولن مکشوف فعولن مخبون ومکشوف
فعولان مخبون وموقوف فعلن اصلم فاعلات مطوی
وموقوف فاعلن مطوی ومکشوف فعلُن مخبون ومطوی
ومکشوف مفعول مرفوع فاعْ مجدوع فعْ منحور زحافات
فعولن شش است وفروع او نیز شش است
اما زحافات او قبض در فعولن فعول باشد بضم لام
قصر در فعولن فعولْ باشد بسکون لام حذف
در فعولن فعو بود فعل بجای ان بنهند ثلم اسقاط فا
فعولن باشد عولُنْ بماند فعْلن بجای آن بنهند
ثرم اسقاط نون وفا فعولن باشد عول بماند فعل
بجای ان بنهند بتر اسقاط سبب خفیف از اخر وقطع

در لغت گلو بریدن بود

در لغت کوتاه بریدن بود

اسقاط از

دبر نود

وتد بود بس فع بماند وامّا فروع او فعولُ مقبوض
فعولْ مقصور فعْل محذوف فعَلُنْ اثلم فعْلُ ازم
فعْ ابتر فصل چون اصول اوزان وبعضی از زحافات
وفروع ان که محتاج الیه بود دانسته شد. بدانکه
بحوری از تکرار بعضی ازآن یا از ترکیب بعضی با بعضی
دیگر حاصل می‌شود. نوزده است بعضی مخصوص بعرب
وبعضی مخصوص بعجم وبعضی مشترک وآن اینست طویل.
مدید. بسیط. وافر. کامل. هزج. رجز. منسرح. مضارع.
مقتضب. مجتث. سریع. جدید. قریب. خفیف.
مشاکل. متقارب. متدارک. بنای طویل ومدید
وبسیط بر دو جزو مختلف است یکی خماسی ویکی
سباعی اجزاء طویل دو بار فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
شعر چه گویم نگارینا که با من جفا کردی. قرارم زدل بردی
زصبرم جدا کردی اجزاء مدید دو بار فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن شعر بوفا یارا گهی با دغمخواری بکن.
عاشق بیچاره را چاره کاری بکن اجزاء بسیط
دو بار مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن شعر چون خار وخس
او زشب افتاده ام در رهت. باشد که بر حال من
افتد نظر ناگهت. وبنای وافر وکامل بر سباعیست

مرکب از پنج متحرک و دو ساکن اجزاء وافر شش بار
مفاعلتن باشد شعر خوشست آن سحری که اشم کند از پی
ز راه وفا بسوی منت فتد گذری . و اجزاء کامل شش بار
متفاعلن باشد شعر چه کند وثن چو جدا شود شمن از صنم
مگر آنکه روز و شب آن نشسته بود بغم . و بعضی متأخران شعرای
عجم بر کامل مثمن شعر گفته اند و خالی از عذوبتی نیست
چنانکه خواجه جمال الدین سلمان فرماید شعر بصنوبر قد دلکش
اگر ای صبا گذری کنی . بهوای جان حزین من دلخسته را خبر کنی
و هم چنین مثمن وافر از مسدس او بقبول طبع اقرب بماند چنانکه
شعر چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری
ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری
و شعرای عجم را بدین پنج شعری که مستعذب نفوس
باشد کمتر اتفاق افتاده است لاجرم در وضع دوایر
و استخراج فروع ان نمی رود اما بنای هزج و رجز و رمل
بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است
اجزاء هزج هشت بار مستفعلن اجزاء رمل
مفاعیلن ٤
هشت بار مفاعیلن . و این سه بحر را در یک
فاعلاتن ٤
دایره نهاده اند و لقب آن
مؤتلفه کرده اند برین صورت

اجزاء رجز هشت بار مستفعلن صح

وبنای منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع
وجدید و قریب و خفیف و مشاکل بر سباعیات است
که ترکیب آن اضلافست آجزاء منسرح چهار بار مستفعلن
مفعولات و آجزاء مضارع چهار بار مفاعیلن فاعلاتن
و آجزاء مقتضب چهار بار مفعولات مستفعلن و آجزاء
مجتث چهار بار مستفعلن فاعلاتن و آجزاء سریع
دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات و آجزاء جدید دو بار
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن و آجزاء قریب دو بار
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و آجزاء خفیف دو بار
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و آجزاء مشاکل دو بار
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و چون از اجزاء سالم
هیچ یک ازین نه بحر در کلام عجم شعری مطبوع نیامده
است منسرح مطوی و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی
و مجتث مخبون را که متمم الاجزا اندر یک دایره نهاده اند و نام

مختلفه کرده اند درین صورت

و سریع مطوی و جدید مخبون و قریب مکفوف
و خفیف مخبون و مشاکل مکفوف که مسدس
الاجزاء اند دریک دایره نهاده اند و نام منتزعه
کرده اند. بدین صورت

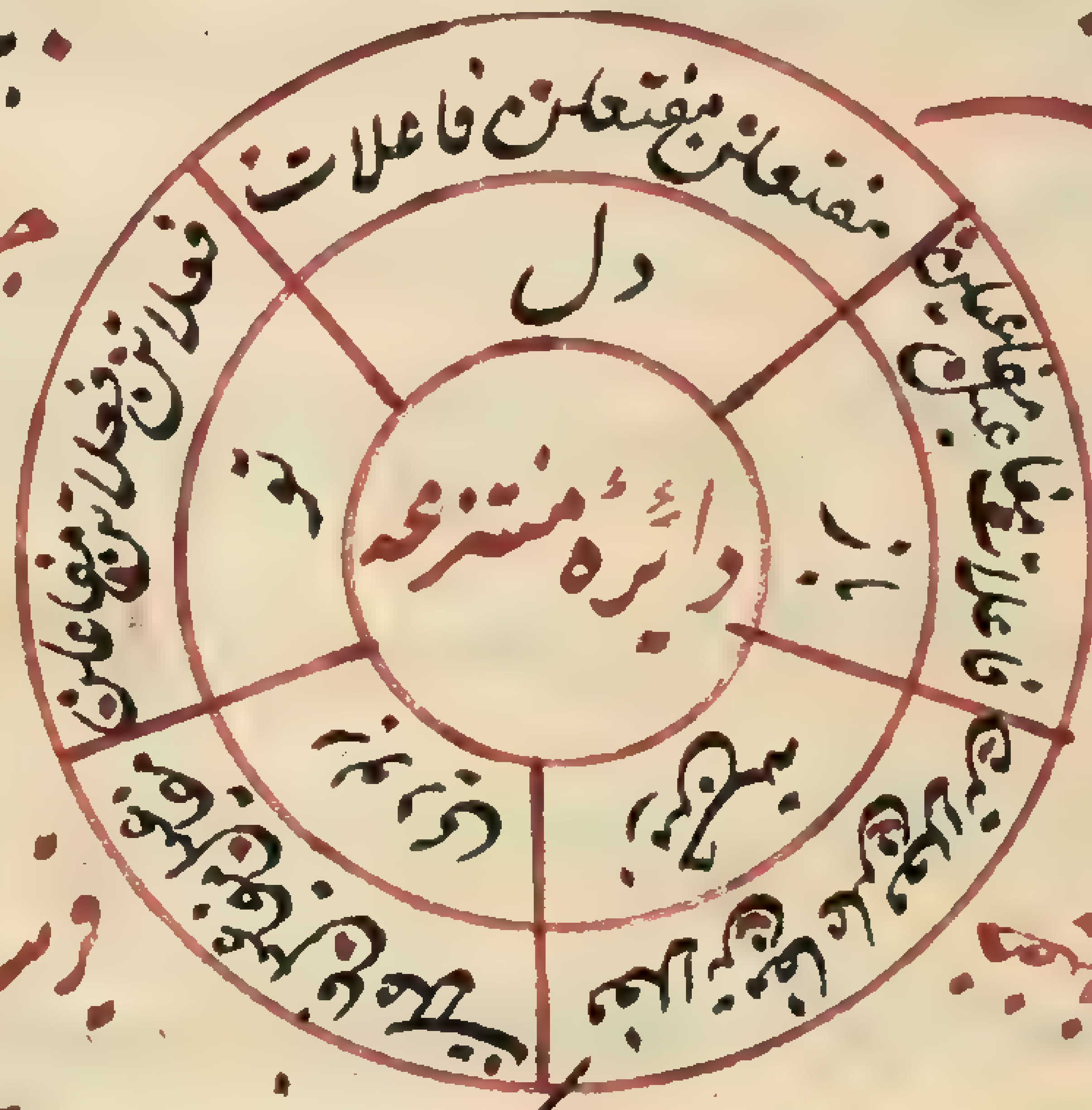

و بنای متقارب و متدارک بر خماسیات است
مرکب از سه متحرک و دو ساکن اجزاء متقارب
هشت بار فعولن اجزاء متدارک هشت بار فاعلن و این
دو بحر را دریک دایره نهاده اند و نام متفقه

بتو و فوق من جان من مصرع اندر غم عشق من دل

دل نغز بود نی بامن جان مصرع یار

کرده

کرده اند • بدین صورت

یا من ای بی وفا این جفا ها سکن

پس دوایر شعر عجم چهار باشد چنانکه گفته اند شعر دایره شعر عجم
مؤتلفه مختلفه ثالث ان منتزعه رابع ان متفقه **فصل**
تقطیع شعر عبارتست ازانست که بیت را ازهم بکنانید
بروجهی که هر مقداری از بیت موازن افتد • با یکی
از افاعیل بحری که ان بیت دران بحر واقع شده است
وطریق ان اینست که نظر بنفس حرکه کنند نه باحوال حرکه
که ان ضمه وفتحه وکسره است واعتبار ملفوظ کنند نه
مکتوب وهر حرف که در لفظ در اید اگرچه در کتابه نبود
در تقطیع محسوب افتد، چون حروف مشدده چون الفی که
از اشباع همزه حاصل شود چنانکه • ای قد تو آفت جهانی
تقطیع ای قد مفعول تو آفت مفاعلن جهانی فعولن •
وچون یائی که در مثل شکستهٔ وبستهٔ • وخارهٔ • وجارهٔ
در حال اضافه کردن وصفه اوردن ونکره ساختن بتلفظ

در می اید چنانکه غمزهٔ چون خوارهٔ عیارهٔ. زدره سرگشتهٔ بیچارهٔ تقطیع غمزه چون مفتعلن جاری حی مفتعلن یاری فاعلن اما انچه درکتابه هست و در تلفظ در نمی آید مثل واو عطفست چون جان وجانان

و واو بیان ضمه چون دو، ونو. و واو اشمام ضمه چون خواب وخوار. دو جامع هرسه واو افتاده است ازین مصرع چنانکه خواب و خوارم زلف دوتای تو برد. مفتعلن مفتعلن فاعلات. و دیگر حرف هاست هرهایی که در تلفظ نیاید چون که وچه. وگفته وشکفته. اگر درمیان بیت است از تقطیع ساقط شود. واگر در اخر بیت افتد حرفی ساکن محسوب کرد. وچنانکه مشکین خط تو که تازه رسته برگل زبنفشه دسته بسته. مفعول مفاعلن فعولن و دیگر حرف نون است. هر نون ساکن که بعد از واو. والف. ویا. واقع شود که حرکه ماقبل از جنس او باشد اگر درمیان بیت افتد و ازا حرکه ماقبل عارض نشود. از تقطیع ساقط شود. واگر در آخر بود حرفی ساکن محسوب شود چنانکه. برفشانی زلف مشکین بدین مشک چین آمد برون. فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

ودیگر حرف تاست. وهر تائی که پیش از و یک ساکن
باشد چون دست ومست. وگفت. وخفت
چون درمیان بیت افتد به متحرک محسوب بود
واگر در اخر باشد بجنسات ساکنی باشد چنانکه زان
نرگس مست شد دلم دیوانه. مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
باده پرست
وازین قبیلست هر حرف ساکن که بعد از ساکن دیگر
واقع می شود چنانکه. یار دارو بار زین بیمار عار فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات وهر تائی که پس از دو ساکن دیگر
بود چون درمیان بیت افتد اگر بتلفظ درآید با ماقبل خویش
هر یک بجنسات متحرکی باشد چنانکه سوخت دل
ز اشتیاق کاست تن از فراق مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات. واگر بتلفظ در نیاید از تقطیع ساقط شود
وماقبل او بمتحرک محسوب بود چنانکه سوخت دلم
ز اشتیاق کاست تنم از فراق. واگر در آخر بیت
افتد بهر حال از تقطیع ساقط شود زیراکه در اوزان عروض
ساکن بهیچ وجه جمع نشود چنانکه نبض را تا تو دوست
داری خوشست. گرچه تو نبض را نداری دوست
فاعلاتن فاعلاتن فعلان. وازین قبیلست حرف دال
در مثل کارو بگذار چنانکه کارد برداشت کاراو بگذارد

فاعلاتن مفاعلن فعلان و حرف با در مثل گشتاسب

(از بحر خفیف)

و لهراسب چنانکه گشتاسب لهراسب را داد تخت

فعولن فعولن فعولن و دیگر هر الف متحرکه حرکه او بما قبل اش

نقل کنند از تقطیع ساقط شود چنانکه چرائی من از ان

(از بحر مضارع)

نرگس خماری بر کس مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

و دیگر حرف یا وقتی که بعد از و الف متحرک واقع شود

گاه باشد که بتلفظ در نیاید و از تقطیع بیفتد چنانکه رفتی

از خشم و بردی از دل هوش فاعلاتن فاعلاتن فعلان

و چون باید که حرف ملفوظ غیر مکتوب و مکتوب غیر ملفوظ را

در آنچه مذکور شد منحصر ندانند زیرا که غرض تنبیه بود بر بعضی از صور آن

نه بیان انحصار. والله تعالی اعلم بحقایق الاسرار **فصل**

ارباب این صناعه جزو اول مصراع نخست را صدر گویند

و جزو آخرش را عروض بخوانند و جزو اول مصراع ثانی ابتدا

و جزو آخرش را ضرب و آنچه در میانه صدر و عروض یا ابتدا

و ضرب واقع شود انرا حشو خوانند و بیتی را که در صدر

و ابتدا و حشو زحافی واقع نشده باشد سالم خوانند خواه

در ضرب و عروض شده باشد و خواه نشده باشد

و بیتی را که از اصل دایره آن یک جزو کم کرده باشد مجزو

خوانند و بیتی را که از آن نیمی انداخته باشد انرا مشطور

خوانند فصل دائره اول سه بحر است هزج و رجز و رمل
چنانکه بحر هزج ابیات سالم شعر چو رویت هرگزم نقشی
بخاطر در نمی آید مرا خود جز تو در خاطر کسی دیگر نمی اید
مسدس و انرا مجزو خوانند کجایی ای غزال مشک بوی من
چرا هرگز نمی ایی بسوی من مفاعیلن ۲ مربع و انرا مشطور
خوانند بقد سرو گل اندامی خوشا وقتی که بخرامی
مفاعیلن ۲ مسدس مقصور عروض و ضرب دلم بیرانه
سر با خردسالیست که باغ حسن را نازک نهالیست
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مسدس محذوف عروض
و ضرب چنین کافتاده دور از جان جان خویشم
چگونه زنده ام حیران خویشم مفاعیلن مفاعیلن فعولن
ابیات مزاحف مثمن مکفوف و مقصور تر العل شکر
ریز و مرا چشم گهربار ترا خنده بود خوی مرا گریه بود
کار مفاعیل ۴ مثمن مکفوف محذوف عروض و ضرب
مرا نیست چو آن بخت که با یار نشینم درون ریش
و جگر چاک دل افگار نشینم مفاعیل ۳ فعولن مثمن جزو
اول سالم دوم محذوف و سیوم سالم چهارم مقصور
من آن مدهوش عشقم که از خویشم خبر نیست مرا تا شد
دل از دست دگر پروای سر نیست مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیل مثمن مکفوف محذوف ما برخ ماه تمامی
بقد سرو روانی بلب راحت روحی بچشم آفت جانی
مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن مثمن یک جزء اخرب
دوم سالم من دوست ترا دارم ای دوستر از جانم
شمع شب تاریکم کنج دل ویرانم مفعول مفاعیلن
مفعول مفاعیلن مثمن جزء اول اخرب دوم و سیوم
مکفوف و عروض سالم دردا که علاج دل بیمار نفرمودی
یکبار برین جان گرفتار نبخشودی مثمن یک جزء مقبوض
یکی مکفوف مرا غم توای دوست زجانان براورد
مرا فراق تو ای ماه زجان فغان براورد مفاعلن مفاعیل
مفاعلن مفاعیل مثمن جزء اول اخرب و دوم مکفوف
عروض و ضرب مقصور هر صبح چو وحشی زدل تنگ
برآریم فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن مثمن اخرب مکفوف محذوف
آسوده دلا حال دل زار چه دانی خونخواره عشاق جگرخوار
چه دانی مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن مسدس مکفوف
مقصور تنم کاست ازان آه دلفروز دلم سوخت
ازان شمع جهان سوز مفاعیل مفاعیل مفاعیل مسدس
مکفوف محذوف نکوجوی نکوروی نکاری جز آیین

ایمن و فا جوی نداری. مفاعیل مفاعیل فعولن آخرب
و مکفوف سالم عروض و ضرب از لعل تو یک بوسه
طلب کردم. از چشم تو صد تیغ بلا خوردم. مفعول
مفاعیل مفاعیلن. آخرب مکفوف مقصور. مهری که مرا
هست ترا نیست. صبری که تراهست مرا نیست. مفعول
مفاعیل مفاعیل آخرب مکفوف محذوف. تا باز
گرفتی نظر از من. کس نیست جگرخوارتر از من. مفعول
مفاعیل فعولن آخرب مقبوض سالم عروض و ضرب. ای دوست
حال من نمی پرسی. نیکوست حال من نمی پرسی. مفعول
مفاعلن مفاعیلن آخرب مقبوض مقصور. هر چند تو
شاه و ما گدائیم. دامن بنفشان که مبتلائیم. مفعول مفاعلن
مفاعیل آخرب مقبوض محذوف. اشک چو عقیق از آن
فشانم. کو لعل تو می دهد نشانم. مفعول مفاعلن فعولن
اخرم اشتر (اجتماع خرم و قبض است) سالم عروض و ضرب. خرسندم از رخت
بدیداری. خوشنودم از لبت بگفتاری. مفعولن فاعلن
مفاعیلن اخرم (صدر) و اشتر (حشو) و مقصور (عروض و ضرب). صد بارم بیش اگر
کشتی زار. برخیزم تا کشی دگر بار. مفعولن فاعلن
مفاعیل اخرم (صدر و ابتدا) اشتر (حشو) محذوف (ضرب و عروض). از لعلت خط
سبز سر زد. در جانم آتشی دگر زد. مفعولن فاعلن فعولن

مربع و مکفوف و مقصور. بیا ای بت بدخوی. بیار آن
می کهل بوی. مفاعیل مفاعیل مربع مکفوف محذوف
زلف تیغ جهانه. زلب کام مراده. مفاعیل فعولن
اخرب و سالم آن غنچهٔ خندان کو. وان شوخ سخندان کو.
مفعول مفاعیلن وزن دوبیتی را که رباعی و ترانه نیز
گویند از وزن اخرب اخرم بحر هزج بیرون اورده
اند. و آن وزنی بسیار خوش و نظمی بغایت
دلکش است. از اوزان شعر همین وزن است که
استادان نظم آن وزن را حدی معین نفرموده اند
و از غایت لطافت آن بر دوبیت اقتصار نموده اند و آن
وان بر بیت و دیگری دوبیت و چهار نوع آمده است. و همه در دو قسم
منحصر است. یکی آنکه جزء اول مفعولن باشد که اخرم است
و این قسم را اخرم گویند. وآن بر دوازده گونه است
و یکی آنکه جزء اول او مفعول باشد که اخرب است
و این قسم را اخرب گویند. و این نیز بر دوازده
گونه است. و از برای هر قسمی سه رباعی آورده می شود
مشتمل بر اوزان آن قسم اما رباعیات قسم اخرم

می خواهم تا ریزم ای ترک فرنگی کار
هر ساعت در پای تو جان بهر نثار
گی بارم بی لعلت از دیده گهر
گی بابند خطه مرا پیش تو بار

مفعولن مفعولن مفاعیلن فعلن

مفعولن فاعلن مفاعیلن فعول

رباعی ثانی

درگلشن اشک فشان میکشتم دوش — مفعولن مفعولن مفعولن فاع
از گل آمد بوی تو رفتم از هوش — مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع
چون گفتم با گل ز جمالت سخنی
مرغان گرزند سوی من یک یک گوش

رباعی ثالث

گاهی دارد زلفت درهم ما را — مفعولن مفعولن مفعولن فع
گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را — مفعولن مفعولن مفاعیلن فع
من دانستم چو رست خط گرد رخت
کاخر سوزد رخ تو از غم ما را

اما رباعیات اخرب اینست

چون قد تو نخرامد ای سیم اندام — مفعول مفاعیلن مفعولن فع
صد دلشده خاک ره شود در هر گام — مفعول فاعلن مفاعیلن فع
از جعد تو گر آرد یک شمه شمال
از عاشق شوریده بباید آرام

رباعی ثانی

بر خاک درت هر دم رخ میسایم — مفعول مفاعیلن مفعولن فع
زان روشنی و بهر همی افزایم — مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
باشد که ز در در ... ز کوهر بشکند — مفعول مفاعلن مفاعیلن فعول
محنت کش خویش همی آرایم — مفعول مفاعیل مفاعلن فع

رباعی ثالث

بیمار توام جانا حالم بنگر
چون بهر تو جان دهم حالم بگذر
خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش
بین چهرهٔ من غرقه بخوناب جگر

وبعضی از برای ضبط تمامی این اقسام این دایره نهاده
اندبدین صورت

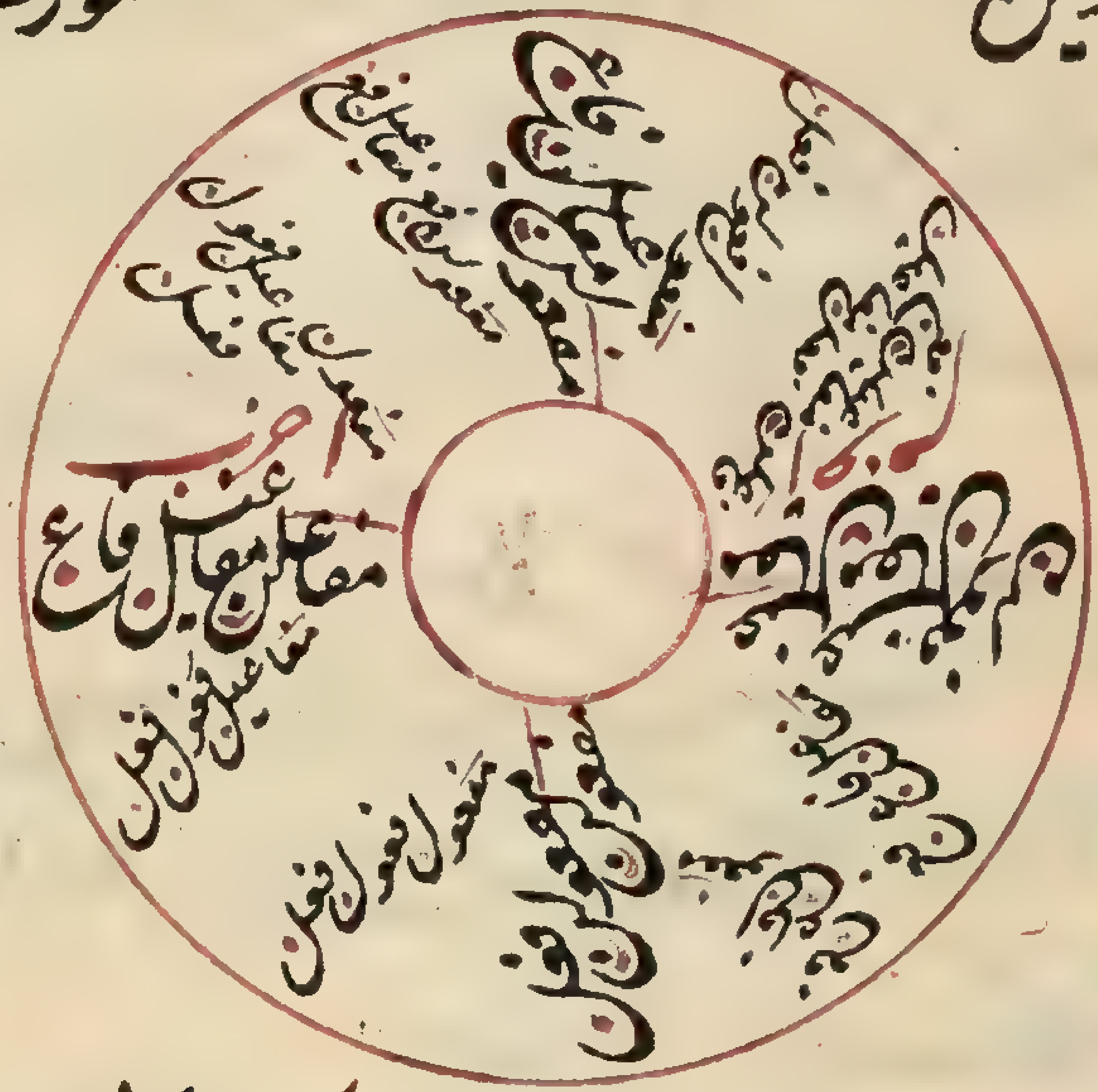

بحر رجز مثمن ابیات سالم ای زین کانی بخش
من لعل شکر گفتار تو درار زوی مردنم از حسرت
دیدار تو مسدس مجزو ای هر گز نا رفته از پیش نظر
روزی بچشم مرحمت سویم نگر مربع مشطور
عاشق شدم بر دلبری سنگین دلی سیمین بری

مسدس مقطوع عروض وضرب • رحمی بکن ای نازنین
یکباری • بر عاشق دلخسته بیچاره کی • ابیات
مزاحف مثمن مطوی • تا تو چو آیینه دلا با همه یک رو نکنی
دیدن جان آیینه آن رخ نیکو نکنی • مفتعلن چار بار مثمن
مطوی ومخبون • ای ز تو کوه کوه غم بر دل مبتلای من
نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من • مفتعلن
مفاعلن دو بار مخبون مطوی • فغان کنان هر سحری بکوی تو
می گذرم چو نیست ره سوی تو ام بیام در می نگرم •
مفاعلن مفتعلن دو بار جزء آخر حشو مخبون و باقی مطوی
در دم اچاره مکن که من بدرد تو خوشم • گر بکشنی
وبکشنی ز حلم تو سر نکشم • مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
مطوی ومخبون مقطوع عروض وضرب • سرو نخوانمت که
او نیست بدین رعنایی • ماه نه گویمت که نیست
بدین زیبایی • مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن •
مخبون مطوی که مناسبت میان اجزا متقابله مرعی
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
نیست • چه خوش بود گر شبکی سوی غریبی گذری • ز روی
یاری نفسی بحال زارش نگری • مسدس مطوی نیست • مرا ز
تو نگاری دگری می نکنی هیچ بحالم نظری • مفتعلن سه بار
مسدس مطوی مقطوع عروض وضرب • این دل من هست بدرد

ارزانی • تا نکند یار دگر با دانی • مفتعلن مفتعلن مفعولن • مسدس
مخبون • کنون که گردد از بهار خوش هوا • فزون شود بهر دل
اندرون هوا • مفاعلن سه بار • مسدس مطوی مخبون • کر برده
دل من از هوای تو • کو دگری که دل نهم بجای تو • مفتعلن
مفاعلن مفاعلن • مربع مطوی • ای لب تو مرهم من •
وی غم تو ماتم من • بحر رمل ابیات سالم مثمن • هر کسی در پای
گل دامن کشان با گلعذاری • من نشسته در نظر خاری
مفتعلن مفتعلن
و در دل خار خاری • فاعلاتن چار بار • مثمن مقصور عروض و ضرب
روز یار را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق • چند سوزیم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
از فراق آه از فراق • مثمن محذوف عروض و ضرب • گر بدانی
قیمت یک تار موی خویش را کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را •
مسدس سالم • شوخ چشمی تیز خشمی تند خویی • از همه خوبان
فزونی و زنکویی • فاعلاتن سه بار • مربع سالم • چشم آن
دارم که گاهی • افکنی سویم نگاهی • مسدس مقصور عروض و ضرب
باز بوی گل مرا دیوانه کرد • باز از غم صبا بیگانه کرد • فاعلاتن
فاعلاتن فاعلان • مسدس محذوف عروض و ضرب
مانده ام از یار دور و روزنده ام • زین کنه تا زنده ام شرمنده ام
ابیات غزل اخف مثمن مخبون سالم الابتدا • بچه کار آیدم آن
فعلاتن چار بار
دل که در کار تو ناید • گل بران ذین هزاران که نه بر خار تو آید •

88

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مخبون سالم مخبون مقصور
عروض وضروب نازنینی وترا نیست بیر اهل نیاز نظری
کن ز سر ناز و دلم را بنواز مخبون سالم صدر و ابتدا
محذوف عروض مقطوع ضرب جرم خورشید چو از حوت
در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلن جزء اول اشکول جزء دوم سالم
پسر او نازنینا بکرشمه گاه گاهی اگر اتفاقت بفتاده کان
نگاهی فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن مسدس سالم
ومخبون مقصور عروض وضرب آن چه رخسار و چه زلف
چه لبست وآن چه خط خوش و خال عجبست فاعلاتن فعلاتن
فعلان مسدس جزء سالم مخبون محذوف عروض وضرب
ای ز سرتا بقدم جان گشتی جان کشیم پیش تو جانان گشتی
فاعلاتن فعلاتن فعلن مربع مخبون دل من هیچ نیرزد
بتو گر عشق تو ورزد فصل دایره دوم چهار بحر است
منسرح مضارع مقتضب مجتث بحر منسرح مطوی
موقوف غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد
فتنه بکین سر کشید شحنه بخون پی فشرد مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات جزء اول و دوم و سیوم مطوی عروض
وضرب مطوی مکشوف نوش لبی در رسید هوش

برادر جمن حمد خداوند را اذهب عنا الحزن یک جزء مطوی
مجنون و یک جزء مطوی مکشوف مرا سحر چون گذر
بطرف بستان فتد ز شوق آن گلعذار زردین باران
افتد یک جزء مطوی و یک جزء مطوی و مکشوف
جزء به بستان حرام کامد ایام گل مرغ جمن زد نوای نوش
از جام مل مطوی عروض و ضرب مجدوع قلعه زنفش
گشود باد سحرگاه اشرق شمس الضحی بنور محیاه مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاع مطوی عروض و ضرب منحور
آنچه تو داری بحسن ماه ندارد جاه جمال تو پادشاه ندارد
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع مطوی مقطوع عروض و ضرب
منحور تا بلا مه بحکه آمد سلمی حلّه شد از جری چو خفته ماوی
مسدس مطوی باد صبا کو مرو بسوی جمن بوی تو باید مرا
نه بوی سمن مفتعلن فاعلات مفتعلن مطوی مقطوع
از تو مرا داغهاست بنهانی داغ تو راحت فزاست پیدا
مفتعلن فاعلات مفعولن مربع مطوی و موقوف
فصل گلست ای نگار باده گلگون بیار مفتعلن فاعلات
مطوی مجنون موقوف دلبر من کجا رفت وز بر من
چرا رفت مفتعلن فعولان بحر مضارع مکفوف مقصور
خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار نهد یار گلعذار کف

جام خوشگوار. مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان مکفوف
محذوف و مقصور خوش ساغری بکف نهد صلای طرب دهد
مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن
دل بیدلان رهد ز اندوه روزگار. اخرب سالم ابر بهار
مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلان
گریان و من چشم خون فشان هم. بر باغ نالان عاشق بصد فغان
هم. مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اخرب و سالم مسبغ
ای لعل نوشین خندت کام شکر دهانان. سر دهانت
بیرون از فهم نکته دانان. مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان
اخرب مکفوف مقصور. ای غمزه زن بتیر جفا در کمان تست
آهسته ترکه هست دعا در عنان تست. مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلان اخرب مکفوف محذوف. گیرم که
نیست سرکش ازاده کان قنت کم زانکه باری آگهی
باشد از منت. مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
اخرب محذوف. ای ارزوی جانم جانم فدای تو. بازکه
جان فشانم بر خاک پای تو. مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن
اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب. ای خنجر مظفر تو
پشت ملک عالم. وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن. مسدس مکفوف مقصور
بنام ایزد ای نگار پری روی. بشکر لفظ محمد صلی الله علیه ثمین بوی
مفاعیل فاعلات مفاعیل مکفوف محذوف. خوشا

جلوهٔ جمال تو دیدن خوشا میوهٔ وصال تو چیدن
مفاعیل فاعلات فعولن اخرب مکفوف اخرم ای کرده
گرد ماه ز شب خرمن گریبان چشیرت تو چو باران من
اخرب مکفوف محذوف ای خون من گرفته به گردن
تا چند ازین مجادله کردن مفعول فاعلات فعولن بحر
مقتضب مثمن مطوی بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف
چمن نکهتی بیار از آن گلعذار غنچه دهن فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلن مطوی و مقطوع وقت که
غنیمت دان ان قدر که بتوانی حاصل از حیات
ای جان یکدمست تا دانی فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن مربع مطوی نیست چون تو سرو
چمن گل عذار و غنچه دهن فاعلات مفتعلن مطوی
مقطوع ای نگار سیمین بر دار سر خود بنگر فاعلات
مفعولن مخبون و مطوی رخت هوش من ببرد
لبت خون من بخورد مفاعیل مفتعلن مطوی سالم
عروض و ضرب گر شراب گلگون بود بی لب
تو ام خون بود دلگر مجتث مثمن مخبون ز دور نیست
میسر نظر بروی تو ما را چه دولتست تعالی الله از قد
تو قبا را مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مخبون و مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فعلن

فاعلات مفتعلن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ازان کمهر که دل من بسوی یار مست . زهی دراز که شبهای
انتظار مست . مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مخبون
محذوف . تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم . تبسمی کن و
جان ببین که چون همی سپرم . مخبون مقطوع . برفت عقل و
دل و دین و ماند جان تنها . چون آن غریب که ماند ز کاروان
تنها . مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن مخبون مقطوع مسبغ
غلام نرگس مست تو تاجدارانند . خراب بادهٔ لعل تو
هوشیارانند . مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
مخبون حشو اول مشعث عروض و ضرب مقطوع مسبغ
بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر . بقد چو سرو و بلند برج
چو بدر منیر . مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان مخبون مشعث
و مجحوف . اگر گشایی تاری ز سنبل تر . همیشه آید
باد صبا معطر . مفاعلن مفعولن مفاعلن فع مربع مخبون
مرا که روی تو باید . ز مهر و مه چه گشاید . مفاعلن فعلاتن
مخبون مقصور . دلم بتو مست شاد . ترا ز من نیست یاد .
مفاعلن فعلان فصل دایره سیوم پنج بحر است
سریع . جدید . قریب . خفیف . مشاکل بحر سریع مطوی موقوف
دل چه کند سر و تماشای باغ . تا بتوام از همه دارم فراغ .
مفتعلن مفتعلن فاعلان مطوی مکشوف رخ بنمای قمر خائی

تا نکند عقل بد یو انکی مفتعلن مفتعلن فاعلن مطوی مقطوع
هست کلید در کنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم مفتعلن
مفتعلن فاعلان مطوی اصلم کر نکشی ور بکشی بار ا
نیست غم از سر نکشی بار ا. مفتعلن مفتعلن فعلن
مخبون مطوی و مکشوف نکار من بکار من در نکر. زجرم
بی شمار من در کذر. مفاعلن مفاعلن فاعلن مطوی
مخبون مکشوف از عشق تو من در جهان سمرم خون شد
ازین در دبهان جکرم. مستفعلن مستفعلن فعلن.
بحر جدید و این جمله از بحور مستحدث است. و این را
غریب نیز کویند مخبون. ملکا تیغ تو مر بد سکال را بخورد
همچو غضنفر شکال را. بحر قریب این نیز از بحور مستحدث مفاعلن فعلاتن فعلاتن
است مکفوف مقصور. فغان زان سر زلفین تا بدار
فرو هشته زیا قوت ابدار. مفاعیل مفاعیل فاعلان
اخرب مکفوف سالم. تا ملک جهان زامدار باشد
فرمان ده او شهریار باشد. مفعول مفاعیل فاعلاتن
اخرب مکفوف مقصور. کو اصف جم کو بیا ببین
بر تخت سلیمان را ستین. مفعول مفاعیل فاعلان
بحر خفیف ا مخبون صدر و ابتدا. سبزها نو دمید و
بار نیامد. تازه شد باغ و ان نکار نیامد. فاعلاتن

نوع

مفاعلن فعلاتن جزء اول سالم و دوم مجنون سیوم
مقطوع. مهر بکشای لعل میگون را مست کن عاشقان
مجنون را. فاعلاتن مفاعلن فعلن یک جزء سالم دوم مخبون
سیوم مقطوع مسبغ. بیش تو جای توانم کرد. در تو خود را
نمی توانم کرد. فاعلاتن مفاعلن فعلان مخبون مقصور
ماه رویان بخون من مشتاب. کشتن عاشقان که دیده
صواب. فاعلاتن مفاعلن فعلان مخبون محذوف
هر شب از شوق جامه پاره کنم. عاشقم عاشقم چه چاره کنم. فاعلاتن
مفاعلن فعلن مخبون مشعث. وقت گل شد مواي گلشن
دارم. ذوق جام شراب روشن دارم. فاعلاتن مفاعلن
مفعولن مجحوف مسبغ. غمزه چون تیر و طره چون قیر چشم
مخبون محذوف
پرخواب و زلف پرتاب. فاعلاتن مفاعلن فاع.
و مولانا رودکی بر مثمن این غزلی گفته و مطلعش اینست
گر کندی یاری مرا بغم عشق آن صنم. بتواند زدود زین دل
غمخواره زنگ غم. **بحر کامل** این نیز از بحور مستحدث
است و اشعار پهلوی برین وزن بیشتر از فارسی است
مکفوف. ای نگار چشم سیه موی. سرو قد نکوی کوی
نکوروی. فاعلات مفاعیل مفاعیل مربع مکفوف. روزگار
خزانست باد سرد و رانست. فاعلات مفاعیل

مکفوف محذوف سرو لاله جبینی ماه خانه نشینی
و بر مثمن این بحر نیز شعر گفته اند چو طرف چمن کیر با جریف
سمن بوی گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی
فاعلات مفاعیلن فاعلات مفاعیلن **فصل** دایرهٔ
چهارم دو بحر است متقارب و متدارک مثمن سالم
زهی ابرویت قبلهٔ پاک دینان بناز تو خوش خاطر
نازنینان فعولن ۴ مقصور دلم بر درحق وفایی نداشت
دلش را غم آشنایی نداشت فعولن فعولن فعولن فعول
محذوف زهی رویت از برگ گل تازه تر چه سرو که
داری گل از تازه بر فعولن فعولن فعولن فعل مسدس سالم زدرد
جدایی چنانم که از زندگانی بجانم فعولن ۳ محذوف چو زلفت
فشاند صبا دل من بیفتد زجا فعولن فعولن فعل اثلم آشوب
جانی شوخ جهانی بی اعتقادی نامهربانی فعلن فعولن
فعلن فعولن اثرم غمزه ده را دل ننوازی دل شدی را چاره
نسازی فعل فعولن فعل فعولن اثلم مقصور ای شب
زلفت غالیه سای وی مه رویت غالیه بوش نرگس
مستت باده پرست لعل خوشت باده فروش فعل فعولن
فعل فعولن مقبوض اثلم گرم بخوانی ور مه برانی دل حزین
را بجای جانی فعول فعلن فعول فعلن و رودکی بر وزن

مقبوض اثلم غزلی گفته است و در آن سجع نگاه داشته
است و این دو بیت از آنست گل بهاری بت
تتاری نبید داری چرا نیاری شد نوروز چو ابر بهمن
بطرف گلشن چرا نیاری فعول فعلن فعول فعلن و بعض
از شعرای متاخر بنای مقبوض اثلم بر شانزده رکن
نهاده اند چنانکه خواجه اعظم عصمة الله بخاری فرماید
زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده
خنجر رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت
شب معنبر فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن
یک جزء سالم و یک جزء محذوف نگار این من جفا
میکند بت چین من خطا میکند فعولن فعل فعولن فعل
مفعولن فعل مفعولن فعل
بحر متدارک و این بحر را رکض الخیل و صوت الناقوس
نیز گویند مثمن سالم ای تتق بسته از تیره شب بر قمر
صوطی خطت افکند بر برشکر فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
مثمن مخبون صنما بنما رخ و جان بر ما که ترا بود به از آن
که ما فعلن فعلن فعلن فعلن مقطوع تا کی ما را در غم داری
تا کی آری ما را خواری فعلن فعلن فعلن فعلن یک
جزء سالم و یک جزء محذوف مخبون سنبل
سیه بر سمن بزن لشکر حبش بر ختن مزن

مسدس مخبون کذرم همه بر درست چکنم دل

من بربست فعلن فعلن فعلن مقطوع

هر دم ز دم او بن

بستند عنبر و زینت

فعلن فعلن

فعلن

فعلن

تم

AIRE DES JEUNES DE LANG